



Sociological study of contemporary feminist theories with a critical approach

Morteza Farajian*¹

(Receipt: 2022.05.13- Acceptance:2022.08.09)

Abstract

The current research examines contemporary feminist theories with a critical approach. In this research, critical scientific research method was used and archival method was used to collect data. Feminist theories include a wide range of theories, such as: women-centered theory, theories of difference (cultural feminism, Simone de Beauvoir theory), sociological theories of gender difference (institutional theory and interactionist theory), theories of gender inequality (liberal feminism), theories of oppression (psychoanalytic feminism, feminism radical), theories of structural oppression (socialist feminism, interference theory) and postmodern theories of feminism. Criticism of the research findings shows that feminist theories, due to being ahistorical, not considering different cultures, pessimism towards men, the same attitude towards all men, a purely materialistic attitude towards love, failure to respond to the mechanism of creating patriarchy, considering men as oppressors, Opposing the teachings of world religions and the same attitude to all religions, fanatical attack on heterosexuality, imposing homosexuality on women as a superior epistemology, promoting a new identity against the reversed identity, opposing individualism by claiming individualism, plurality and sexual freedom, and defining sexuality. For women, criticism of the institutional feminist theory, lack of attention to "unrealization", lack of attention to the difference in the body and finally the weakness of psychoanalytic feminism in examining the social arrangements of emotions are criticized. It can be stated that despite their practical and theoretical effects, feminist theories have many theoretical weaknesses that have been addressed in this research.

Key Words: feminism, woman-centered, gender difference, gender inequality, gender oppression, interference, postmodern.

1.Assistant Professor of Sociology Department, Pars Abad Mughan Branch, Islamic Azad University, Pars Abad Mughan, Iran.

*.Corresponding Author: Farajian58@gmail.com



بررسی جامعه‌شناختی نظریه‌های فمینیستی معاصر با رویکرد انتقادی

مرتضی فرجیان^۱

(دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۳ - پذیرش نهایی: ۱۴۰۱/۰۵/۱۸)

چکیده

پژوهش حاضر به بررسی نظریه‌های فمینیستی معاصر با رویکرد انتقادی می‌پردازد. در این تحقیق از روش تحقیق نقد علمی و برای جمع‌آوری داده‌ها از روش آرشویی استفاده شده است. نظریه‌های فمینیستی طیف وسیعی از نظریات از جمله: نظریه زن محور، نظریه‌های تفاوت (فمینیسم فرهنگی، نظریه سیمون دوپوار)، نظریات جامعه‌شناسی تفاوت جنسی (نظریه نهادی و نظریه تعامل‌گرایی)، نظریه‌های نابرابری جنسیت (فمینیسم لیبرال)، نظریه‌های ستم (فمینیسم روانکاوی، فمینیسم رادیکال)، نظریه‌های ستم ساختاری (فمینیسم سوسیالیست، نظریه تداخل) و نظریه‌های پست‌مدرن فمینیسم را شامل می‌شود. نقد و بررسی یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که نظریه‌های فمینیستی به دلیل غیرتاریخی بودن، در نظر نگرفتن فرهنگ‌های مختلف، بدبینی نسبت به مردان، نگرش یکسان به همه مردان، نگرشی صرفاً ماتریالیستی به عشق، عدم پاسخگویی به مکانیسم ایجاد پدرسالاری، ستمگر دانستن مردان، مخالفت با آموزه‌های ادیان جهان و نگرش یکسان به همه ادیان، حمله متعصبانه به ناهمجنس خواهی، تحمیل همجنس خواهی به زنان به‌عنوان معرفت‌شناسی برتر، ترویج هویتی جدید در مقابل هویت واژگون شده، ضدیت با فردگرایی با ادعای فردگرایی، تعدد و آزادی جنسی و تعریف سکسوالیته برای زنان، نقد بر نظریه فمینیست نهادی، عدم توجه به «نامحقق کردن»، عدم توجه به تفاوت در جسم و درنهایت ضعف فمینیسم روانکاو در بررسی ترتیبات اجتماعی عواطف مورد نقد می‌باشند. می‌توان بیان کرد که نظریه‌های فمینیستی علی‌رغم تأثیرات خود به‌صورت عملی و نظری به‌عنوان نقاط قوت دارای ضعف‌های نظری دیده‌ای می‌باشند که در این تحقیق به آن پرداخته شده است.

واژه‌های کلیدی:

فمینیسم، زن محور، تفاوت جنسی، نابرابری جنسی، ستم جنسی، تداخل، پست‌مدرن

۱. استادیار گروه جامعه‌شناسی، واحد پارس آباد مغان، دانشگاه آزاد اسلامی، پارس آباد مغان، ایران.

* نویسنده مسئول: Farajian58@gmail.com

مقدمه و بیان مسئله

امروزه در دنیای معاصر، بحث‌های مربوط به فمینیسم در حوزه‌های گوناگون یکی از حساس‌ترین بحث‌ها به لحاظ نظری و اجتماعی و حتی تربیتی محسوب می‌شود. تجزیه و تحلیل نقادانه جنسیت، از اواخر نیمه اول قرن بیستم به این طرف، در عرصه‌های اعتقادی، علمی، فرهنگی، سیاسی، تربیتی و اخلاقی جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده است. بدیهی است که نظریات فمینیستی تأثیر بسیار شگرفی بر تاریخ معرفت بشری و همچنین تغییرات اجتماعی در حوزه جنسیت و ساختارهای اجتماعی مرتبط با آن داشته است. شکل‌گیری رشته جدید و پرطرفداری با عنوان «مطالعات زنان» تنها یکی از این تأثیرگذاری‌هاست که آن را به یک موضوع بین رشته‌ای در پیوند با تخصص‌های مختلف علوم انسانی کشانده است. در این بین نگاه نقادانه جامعه‌شناختی به نظریه‌های مختلف و گسترده فمینیستی می‌تواند راهگشای بسیاری از مباحث در مسائل اجتماعی، قرائت‌های جنسی از رفتارها، سوگیری‌های رفتاری جنسی در جامعه ما باشد.

فمینیسم بیانگر حرکتی در جهت بازپس‌گیری حقوق، آزادی و نقش اجتماعی برای زنان است (هوک، ۲۰۰۰: ۲۶). فمینیسم لغتی فرانسوی است. این جنبش زنان در دنیای غرب، در قرن نوزدهم شکل گرفت (میشل فوکو، ۱۳۸۳: ۱۲) و از «فمینیست» نخستین بار در سال ۱۸۷۱ میلادی و در یک متن پزشکی به زبان فرانسه برای تشریح گونه‌ای وقفه در رشد اندام‌ها و خصایص جنسی بیماران مردی به کاررفته، که تصور می‌شده است بر این اساس، از «خصوصیات زنانه یافتن» بدن خود در رنج‌اند. اگرچه در فرهنگ پزشکی معنی فمینیسم، خصوصیات زنانه یافتن مردان بود، در اصطلاح سیاسی این واژه در توضیح خصوصیات مردانه یافتن زنان به کار رفت (فریدمن، ۱۳۸۱: ۶). استفاده از واژه «فمینیسم» تا دهه شصت و هفتاد میلادی برای اشاره به تشکل‌های زنان مرسوم نبود و کاربردی محدود در ارتباط با مسائل خاص و گروه‌هایی خاص داشت. صرفاً در همین اواخر است که استفاده از این واژه، برای تمامی گروه‌های مرتبط با مسئله حقوق زنان، متداول و فراگیر شده است. در زبان فارسی، معادل‌هایی چون «زن‌گرایی»، «زن‌وری»، «زنانه‌گری» و «آزادی‌خواهی زنان» برای آن واژه پیشنهاد شده است که البته می‌توان نارسایی برخی واژه‌ها را در بیان حقیقت فمینیسم نادیده گرفت (زیبایی نژاد، ۱۳۸۲: ۱۴). نظریه فمینیستی نظام فکری عام و همه‌جانبه‌ای درباره حیات اجتماعی و تجربه انسان از دیدی زن محور یا زنان محور است. نخست نقطه شروع هر نوع کندوکاو در این نظریه وضعیت (یا اوضاع) و تجربیات زنان در جامعه است. دوم این نظریه در پی توصیف جهان از دیدگاه خاص زنان است. همچنین می‌توان گفت تئوری‌های فمینیست فقط به این موضوع نمی‌پردازد که برای زنان در هر جامعه‌ای چه اتفاق افتاده بلکه مفهوم این تجربیات در زندگی‌های زنان است (لوگان و اسپلمن، ۱۹۸۳: ۵۷۷). فمینیسم جهان‌بینی است که همه مسائل را

مورد خطاب قرار می‌دهد نه فقط یک فهرست کلی از مسائل زنان، همه مشکلات در جهان ما: از خشونت در خانه تا خشونت نظامی، از فقر انفرادی زنان تا صرف پول در بودجه‌های ملی (بانج و دیگران، ۱۹۸۵: ۲۴۴).

همه فمینیست‌ها ریشه‌ای‌ترین عامل سرکوب زنان را ساختار فرهنگی اجتماع می‌دانند که همواره زن را در جایگاهی فرودست‌تر از مرد تصور کرده است (قره‌باغی، ۱۳۸۰: ۲۵۱-۲۵۰). به عقیده استیون سیدمن نهضت زنان معاصر در واکنش به تناقضات آمریکایی پس از جنگ رشد کرد. جنبش زنان در اواخر قرن بیستم، با الهام از جنبش‌های آزادیخواه و حقوق مدنی سیاه‌پوستان و با تشویق فضای اجتماعی اعطای آزادی و ایدئالیسم دولت کندی و جانسون متولد شد. اگر جنبش زنان ابزار سیاسی درخواست عدالت از زنان بوده است. فمینیسم ایدئولوژی آن بود. فمینیسم برای مشکلات فردی زنان قائل به ریشه‌های اجتماعی و سیاسی بود. آنان بر این اعتقادند که زنان و مردان ساخته جامعه‌اند. و می‌توان توضیح اجتماعی برای فرادستی مردان ارائه کرد. آن‌ها مدعی هستند که روابط میان مردان و زنان در حوزه‌های کار، سیاست، خانواده و سکس، الگوی نابرابری جنسیتی را بازتاب می‌دهند. از منظر یک فمینیست، جهان اجتماعی پدیده‌ای جنسیتی است، احساسات، تمایلات، رفتارها، نقش‌های اجتماعی، حرفه‌ها و تمامی نهادهای مردانه یا زنانه، یا مناسب مردان یا مناسب زنان تعریف شده‌اند. آن‌ها معتقدند این تفاوت‌ها تنها به یک دلیل ایجاد می‌شوند: تداوم بخشیدن به سلطه مردان. استراتژی پنهان و احتمالاً کارآمد در فرادستی مردان عبارت است از کنترل تصور عمومی جنسیت: اگر آرای غالب فرهنگی «زن بهنجار» را بنا به سرشت همسر مادر تعریف کنند دیگر مردان برای فرمانبردار نگه‌داشتن زنان نیازی به اعمال زور نخواهند داشت (سیدمن، ۱۳۹۴: ۲۷۱-۲۸۳).

در تعبیری کلی می‌توان بیان کرد، فمینیست‌ها در دفاع از مسائل اجتماعی و سیاسی، استقلال اقتصادی، مسئله حق مالکیت و بالابردن اعتماد به نفسشان مشارکت پررنگی دارند، زیرا مناسبات اقتصادی را در تعیین سرنوشت خود دخیل می‌دانند (اعزازی، ۱۳۸۵: ۲۴۹). علاوه بر این به اعتقاد مک گراث و مارکس، آرمان‌ها و دستاوردهای فمینیسم در رویارویی مستقیم یا غیرمستقیم با آموزه‌های مقدس و کلیسا هستند (مک‌گراث و مارکس، ۲۰۰۴: ۳۳۳). می‌توان بیان کرد که نهضت اصلاح دینی، زنجیره اتصال انسان غربی با آسمان را قطع نمود و کارکرد دین را به امری شخصی، عرفی و دنیوی تقلیل داد.

می‌توان بیان کرد که فمینیسم به‌مثابه جنبش اجتماعی با نظام نظری، در واقع بازتاب نحله‌ها و مکتب‌های مدرن و پست‌مدرن در مباحث مربوط به زنان است از این‌رو گرایش‌ها و امواج مختلف دارد. که یکی از اثرگذارترین گرایش‌های نظری در چند دهه اخیر بخصوص در عرصه نقد علمی-

جامعه‌شناختی است. بر این اساس تحلیل و بررسی این نظریه‌ها کمک شایانی در شناسایی و نقد زیرساخت‌های بنیانی آن‌ها خواهد داشت. با مطالعه نظریه‌های فمینیستی، نتایج و پیامدهای آنها مخصوصاً در جامعه غرب می‌توان بیان کرد که همه گرایش‌های فمینیستی زیر یک چتر گسترده نظری گردآمده‌اند. بر این باور که زنان به واسطه جنس خود با بی‌عدالتی روبرو می‌شوند، اما برای علل و عوامل تفاوت، نابرابری و ستم بر زنان تحلیل‌های متعددی ارائه می‌دهند و بر این اساس راهبردهای متفاوتی را برای مسائل مطروحه خودشان پیشنهاد می‌دهند. بر این اساس این پژوهش نظریه‌های متعدد فمینیسم را مطرح و مورد نقد قرار می‌دهد. بر این اساس محقق به دنبال پاسخگویی به چند سؤال اساسی است: نظریه‌های فمینیستی در ابعاد مختلف چه نقص‌ها و معایبی دارند؟ آیا این نظریات نگرشی همه‌گیر را ارائه می‌دهند یا بر تکثیرگرایی در فرهنگ‌های مختلف تاکید دارند؟ الگوهایی که نظریه‌های فمینیستی خود پیشنهاد می‌دهند، چیست و این الگوی چه معایبی دارند؟ آیا فمینیست‌ها پاسخی بر این سؤال که نظام ستم برای زنان چگونه شکل گرفته است دارند؟ و در نهایت با دید نقد علمی، چه مواردی را بعنوان نقد بر نظریه‌های معاصر علمی می‌توان وارد دانست؟

روش

در پژوهش حاضر از روش نقد علمی استفاده شده است. از روش «نقد علمی» یعنی «بررسی تحلیل و ارزیابی نقاط قوت (امتیازات) و ضعف (کاستی‌ها)» بهره گرفته شده است که مؤلفه‌های اصلی این روش عبارت‌اند از: نظام‌مندی، برخورداری از الگو و مدل، جامع‌نگری، نگاه انتقادی، ابتدای فلسفی، تخصص‌مداری، خلاقیت و پویایی و اخلاق‌مداری (سیدحسینی، ۱۳۹۷: ۱۱۰). در این پژوهش سعی شده است با تکیه بر این مؤلفه‌ها با استفاده از روش آرشیوی (کتابخانه‌ای) نظریه‌های مختلف فمینیستی جمع‌آوری شد، جامعه آماری در این تحقیق تمامی منابعی هستند که به نظریه‌های فمینیسم معاصر پرداخته‌اند، بر این اساس منابعی انتخاب شده‌اند که اعتبار داده‌ای کافی و وافی را دارند و بعنوان منبع اصلی تدریس در نظریه‌های جامعه‌شناسی در دانشگاه معتبر ایران قرار گرفته‌اند و در فرایند تحقیق بعنوان منبع جمع‌آوری داده گزارش شده‌اند پس از آن، این داده‌ها با روش نقد علمی تحلیل، ارزیابی و نقد قرار گرفته شده است.

یافته‌ها

در علم جامعه‌شناسی به نظر ناممکن می‌آید کسی، بدون آن‌که با آثار شناختی موجود این علم آشنا باشد، به دستاوردهای نظری و تجربی فراوان‌ای برسد (کسلر، ۱۳۹۴: ۲۸) بر این اساس این

مقاله با الگوی خاص که با پرسش‌های اساسی فمینیسم هماهنگ است نظریات را مطرح و به نقد می‌کشد. فمینیسم با چندین پرسش کلیدی دیدگاه نظری خود را توسعه می‌دهد. انگیزه آغازین نظریه فمینیستی معاصر پرسش علی‌الظاهر ساده‌ای است. «زنان را چگونه می‌بینید؟» به عبارت دیگر زنان در وضعیت مورد مطالعه چه جایگاهی دارند؟ اگر حضور ندارد چرا؟ و اگر حضور دارند دقیقاً به چه کاری مشغول‌اند؟ چه حسی از آن وضعیت دارند؟ چه نقشی در آن دارند؟ آن وضعیت برای آنان به چه معناست؟ دانش فمینیستی به این پرسش‌ها پاسخ تعمیم‌پذیر ارائه می‌کند. در اکثر وضعیت‌های اجتماعی زن حضور دارند. درجایی هم که حضور ندارند نه از آن‌رو است که فاقد توانایی یا علاقه‌اند بلکه از آن‌روست که تلاش عامدانه‌ای برای محروم کردن آنها صورت گرفته است. اکثراً مردان از دیدن حضورشان عاجزند و معمولاً نقش آنها کم‌اهمیت‌تر از زن‌ها دیده می‌شود. ناپیدایی زنان فقط یکی از نشانه‌های این نابرابری است.

دومین پرسش اصلی فمینیسم این است «چرا چنین است؟» در پاسخ بدین پرسش نظریه فمینیستی نظریه اجتماعی ارائه کرده است که نتایج پرده‌مانند برای جامعه‌شناسی دارد، یکی از دستاوردهای عمده نظریه جامعه‌شناسی فمینیستی در پاسخ بدین پرسش ارائه مفهوم جنسیت است. نقطه شروع اتفاق نظر تقریباً همه نظریه‌های فمینیستی استنباط جنسیت به مثابه تعبیری اجتماعی است و نه چیزی که از طبیعت برخاسته بلکه چیزی که انسان‌ها به صورت بخشی از فرایند زندگی گروهی خلق می‌کنند. پرسش سوم همه فمینیست‌ها این است: «چگونه می‌توانیم دنیای اجتماعی را طوری دگرگون و بهتر کنیم که مکان عادلانه‌تری برای همه انسان‌ها گردد؟ این تعهد به دگرگونی اجتماعی در جهت عدالت خصیصه متمایز نظریه انتقادی است، تعهدی که در جامعه‌شناسی وجه مشترک فمینیسم و مارکسیسم و نئومارکسیسم و آن دسته از نظریه اجتماعی است که به وسیله اقلیت‌های نژادی و قومی و در مستعمرات گذشته شکل گرفته است.

چهارمین پرسش فمینیست‌ها، این است «تفاوت‌های میان زنان را چگونه می‌بینید؟» پاسخ به این پرسش به این نتیجه‌گیری کلی کشیده است که ناپیدایی و نابرابری و تفاوت نقش‌ها نسبت به مردان که عموماً مشخصه زندگی زنان است عمیقاً متأثر از جایگاه اجتماعی زن است. یعنی طبقه و نژاد و ترجیحات عاطفی و وضع تأهل، مذهب، قومیت و جایگاه جهانی. نظریه فمینیسم نظام‌های رسمی دانش را با نشان دادن سوگیری مردانه آن و سیاست‌های جنسیتی شکل‌دهنده آن ساختارشکنی می‌کند. البته خودش هم در درون مرزهای خود دچار ساختارشکنی می‌شود. فمینیسم و جامعه‌شناسی رابطه دیرپایی دارند که ریشه در روی آوردن فمینیست‌ها به جامعه‌شناسی در جهت پاسخ به پرسش‌های بنیادی فمینیسم دارد. جامعه‌شناسی را از بادی امر زنان مبارز یکی از منابع ممکن تبیین و تغییر به شمار می‌آورند. یکی از مسیرهای تاریخی این رویکرد شناسایی و

مفهوم‌سازی جنسیت هم به‌عنوان متغیری توصیفی و هم دست‌کم تا حدی به‌عنوان متغیر تبیینی در پاسخ جامعه‌شناسان زن است.

فمینیست‌ها تقریباً همه‌وقت و همه‌جا به زیردست بودن زنان اعتراض کرده‌اند در دنیای غرب آثار مکتوب این اعتراض به‌صورت جریانی کوچک اما مستمر از دهه ۱۶۳۰ تا حدود ۱۷۸۰ ظاهر شده است. بعداز آن آثار فمینیستی به تلاش جمعی مهمی تبدیل شده است و هم از لحاظ تعداد نویسندگان و هم از لحاظ دامنه نقدش گسترش یافته است. به لحاظ تاریخی نظریه‌های فمینیستی در رابطه با عمل‌گرایی فمینیستی رشد و تحول یافته است و این عمل‌گرایی معمولاً برحسب «موج‌های» بسیج جمعی توصیف می‌شود (ریتزر، ۱۳۹۳: ۳۳۰).

در تاریخ دوره‌های عمده بسیج فمینیستی را معمولاً «موج‌های» فمینیستی به شمار می‌آورند: فمینیسم موج اول در دهه ۱۸۳۰ به‌صورت شاخه فرعی جنبش ضد برده‌داری آغاز می‌شود و بر مبارزه زنان برای حقوق سیاسی خاصه حق رأی تکیه می‌کند. فمینیسم موج دوم (حدود ۱۹۹۰-۱۹۶۰) به تبدیل این حقوق سیاسی اساسی به برابری اقتصادی و اجتماعی و تغییر مفهوم رابطه زن و مرد به مفهوم جنسیت اختصاص دارد. فمینیسم موج سوم به دو معنا به کار می‌رود: توصیف پاسخ زنان غیر سفیدپوست و همجنس خواه و طبقه کارگر به نظرات زنان متخصص سفیدپوست که ادعا می‌کند صدای فمینیسم موج دوم‌اند و توصیف نظرات فمینیستی نسل زنانی که بزرگسالی خود را در قرن بیست‌ویک می‌گذرانند.

با شروع جامعه‌شناسی در دهه ۱۸۳۰ هماهنگ با کنت، هریت مارتینو فمینیست (۱۸۰۲-۱۸۷۶) نظریات فمینیستی خود را ارائه کرد که همراه با رشد جامعه‌شناسی فمینیسم موج اول که مبارزه برای حق رأی زنان بود شروع شد. فمینیست‌هایی مثل جین آدامز و شارلوت پرکینز گیلمن و فلورنس کلی و مارین وب در نشریات جامعه‌شناسی قلم می‌زنند. مفهوم تمایز افراطی جنس را برای اولین بار گیلمن مطرح می‌کند که بعداً به مفهوم جنسیت تبدیل می‌شود. ظرف مهر و موم‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۰ تفکر و عمل‌گرایی فمینیستی افول می‌کند که تا حدی ناشی از حس هنجار گسیختگی حاصل از پیروزی در کسب رأی و تا حدی هم واکنشی است به بحران‌های اجتماعی از جمله جنگ جهانی اول و دوم و دوره جنگ سرد. با آغاز دهه ۱۹۶۰ که موج دوم عمل‌گرایی فمینیستی به تفکر فمینیستی جان تازه‌ای می‌بخشد زنان جامعه‌شناس برای مقابله با سازمان تخصصشان و برقراری دیدگاه فمینیستی در رشته جامعه‌شناسی نیرو می‌گیرند.

تقسیم‌بندی در این پژوهش حول پاسخ‌ها به اصلی‌ترین پرسش فمینیسم است: زنان را چگونه می‌بینید؟ اساساً شش پاسخ برای پرسش هست. اولین پاسخ نگرشی برحسب زن محوری است. که زنان را پایه دانش معرفت‌شناختی خود قرار داده و بر این اساس به جهان می‌نگرد. دومین پاسخ را می‌توان برحسب تفاوت جنسیت بیان کرد: جایگاه زنان و تجربه آنان در اکثر وضعیت‌ها با جایگاه مردان در چنین وضعیت‌هایی متفاوت است. سومین پاسخ نابرابری جنسیت است: جایگاه زنان در اکثر وضعیت‌ها نه تنها با جایگاه مردان متفاوت است بلکه کم‌اهمیت‌تر است یا برابر نیست. پاسخ چهارم ستم جنسیت است: رابطه قدرت مستقیمی بین مردان و زنان وجود دارد که در آن زنان را مردان محدود، مطیع و الگومند می‌کنند و مورد استفاده و سوءاستفاده قرار می‌دهند. پاسخ پنجم این است که تجربه زنان از تفاوت و نابرابری و ستم برحسب جایگاهشان در نظم ستم ساختاری جوامع متفاوت است یعنی برحسب طبقه، نژاد، قومیت، سن، ترجیحات عاطفی، وضع تأهل و جایگاه جهانی. پاسخ ششم این که کانون توجه عمده در فمینیسم موج سوم است پرسش در باب مفهوم زن است که برای مواضع نظری دیگر بسیار محوری است یعنی این پرسش که مفروض گرفتن مفهوم زن به‌عنوان واقعیتی اساسی در تحلیل اجتماعی چه نتایجی در بردارد.

برای فهم اهمیت همگرایی کنونی میان نظریه فمینیستی و جامعه‌شناسی، نیاز به شناخت دو رشته کار فکری در گذشته داریم. نخست، سنت نوشته‌های فمینیستی است که بخشی از گزارش اعتراض اجتماعی جامعه غربی در سه دهه گذشته را تشکیل می‌دهد، سنتی که بنیاد نظریه فمینیستی معاصر را که بخشی از محیط شکل‌گیری جامعه‌شناسی به شمار می‌آید پایه‌ریزی کرده است. دوم، موضع دوپهلویی است که جامعه‌شناسان از دهه ۱۳۸۴ تا دهه ۱۹۶۰ در مورد قضیه نابرابری جنسی اتخاذ کرده‌اند (ریترز، ۱۳۷۴: ۴۶۳). در حال حاضر این تقسیم‌بندی در چارچوب این روندهای فکری قرار دارد:

- الف) حرکت پایداری به‌سوی ترکیب و به سوی ارزیابی انتقادی نحوه ترکیب این نظریه‌های گوناگون
 ب) تغییر از ستم بر زنان به اقدامات و ساختارهای ستمکارانه در مورد مردان و زنان هر دو
 ج) تنش بین تفسیرهایی که بر فرهنگ و معنا تأکید دارد و تفسیرهایی که بر پیامدهای مادی قدرت انگشت می‌گذارد.
 د) سرانجام این واقعیت که نظریه فمینیستی رفته‌رفته بخشی از به قول توماس کوهن «علم عادی» می‌شود یعنی مفروضات آن به‌عنوان نقطه شروع تجربی مسلم گرفته می‌شود.

نظریه‌های متعدد فمینیسم به ترتیب پاسخ به پرسش‌های اساسی فمینیسم مطرح می‌گردند:

(۱) فمینیسم زن محور

چهره شاخص این نوع نظریات دوروتی اسمیت (۱۹۲۶) است که در بریتانیا متولد شد و در تورنتو تدریس کرد. به نظر اسمیت زنان نقطه شروع بسط و تکامل دانش هستند. او عنوان می‌کند که بیشتر مفاهیم جامعه‌شناختی نشانگر و تقویت‌کننده موقعیت و جهان‌بینی مردانه‌اند. از این رو مدافع رویکردی به دانش اجتماعی است که از منظر زنان آغاز می‌شود. اسمیت جنسیت را اصلی‌ترین مقوله تحلیل اجتماعی به شمار می‌آورد. جنسیت به خویشتن، نهادها، فرهنگ و سیاست جامعه ساختار می‌بخشد. دامنه خصیصه جنسیتی خویشتن و جامعه به معرفت و از جمله علم نیز کشیده شده است. زنان همچنان مسئول اصلی وظایف خانه، مراقبت از بدن کودکان، مردان و مراقبت روزمره مادری از خویشتن اعضای خانواده، کودک و بزرگسال مرد و زن و در سلامتی یا بیماری هستند. از این رو زندگی زنان، حول محور وظایف خانگی و مراقبتی متمرکز شده است. تجربیات، ارزش‌ها، روش‌های تفکر یا شناخت زنان تا به امروز آشکارا جایی در میان آنچه به منزله دانش‌های مسلط پذیرفته شده‌اند، نداشته‌اند. روش و الگوهای مفهومی و نظریه‌های آن محصول جهان اجتماعی مردان و مبتنی بر آن است. جامعه‌شناسی ساخته مردان حول جهان عمومی کار و سیاست متمرکز بوده است. جهان عمومی کسب‌وکارهای بزرگ، دولت، ورزش، ارتش همچنان تجربیات سازنده مردان را تشکیل می‌دهند.

مردان مناسب قدرت و امتیاز در نهادهای کلیدی جامعه، آنچه را که اسمیت «روابط سلطه» می‌نامد، در دست دارند. نتیجه این خواهد بود که ارزش‌ها و دیدگاه‌های اجتماعی مردان را زندگی عمومی آنان شکل خواهد داد. و جهان عمومی، دست‌کم در جوامع غربی حول اهمیت «دانش ابرّه شده» یا گفتمان‌های متأثر از متن، مانند علم پزشکی، روان‌پزشکی، بیمارستان، زندان و تحصیل سازمان می‌یابد. از آنجاکه مردان بر جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی مسلط هستند، ارزش‌های مفهومی آنان (انتزاع کلیت و گمنامی) غالب شده‌اند. جامعه‌شناسی علی‌رغم ادعای اصلاح‌گری خود جزئی از روابط سلطه بوده است که به سود مردان، گروه‌های ممتاز و اروپایی‌های سفیدپوست عمل می‌کند. جامعه‌شناسی خصلت جنسیتی خود را بیش از آنکه از طریق صحبت درباره خویشتن‌ها، رفتارها، و تجربیات جنسیتی ایجاد می‌کند، آن را از طریق صحبت‌های انتزاعی درباره بشریت، فرد، جامعه و عاملیت اخلاقی به وجود می‌آورد (در واقع جامعه‌شناسی خصلت پدرسالارانه دارد).

جامعه‌شناسی فمینیستی اسمیت از رئالیسم اجتماعی مارکس الگوبرداری کرده است. مارکسیسم یا ماتریالیسم تاریخی، در وهله اول به انسان‌های واقعی دارای نیازهای عینی می‌پردازد، انسان‌هایی

جای گرفته در یک‌زمان و مکان خاص، و درگیر در روابط بی‌شمار و مشخص اجتماعی. ایدئولوژی از نظر اسمیت و مارکس، توصیف‌گر نحوه تفکری است که در آن ایده از سرچشمه‌های اجتماعی‌شان که کنش‌ها یا انسان‌های واقعی است جدا شده‌اند. یک نگرش اجتماعی ایدئولوژی انتزاعی، همچون آزادی، ارزش‌ها، خرد، ذهن و نگرش‌ها، را به نیروهای اجتماعی و تاریخی فعال بدل می‌کند، اما در همان آن، انسان‌های واقعی را محو می‌کند.

اسمیت با الهام از مارکس نقطه شروع کارش را زندگی واقعی زنان قرار می‌دهد: زنان در زندگی واقعی خودش مدنظر هستند: عشق، کار، فعالیت‌ها، غصه، آواز، عادت ماهیان و... دیدگاه زنان هرگز از امر واقعی فاصله نمی‌گردد. سوژه یا عامل شناخت همواره از جایگاه زمانی و فضایی خاص برخوردار است، آرایش خاص از جهان روزانه/شبانه. هدف تشریح و توضیح چیزی است که او نمی‌داند روابط و سازمان اجتماعی‌ای که جهان او را پر کرده‌اند اما به چشم نمی‌آیند. اسمیت به دنبال راهی میان «عینیت‌گرایی و نسبیت‌گرایی» است او اظهار می‌دارد که دانش هم وابسته به موقعیت و هم عینی است. به نظر اسمیت روابط سلطه نشان‌گر، محل تلاقی سلطه مردان، نژادپرستی و سرمایه‌داری است. هدف اسمیت آن نیست که تحلیل نهادی از سازوکارهای پیونددهنده نژادپرستی، تبعیض جنسی و سرمایه‌داری به یکدیگر به دست دهد. بلکه او به ویژگی‌های بنیادین، مشترک و اساسی روابط سلطه در جوامع سرمایه‌داری غربی معاصر متمرکز است: نقش دانش به‌منزله نیروی اجتماعی سلطه.

اسمیت معتقد است که دانش به‌عنوان نیروی سلطه به گفتمان روان‌پزشکی و «بیماری روحی» متوسل می‌شود. بنابراین در اینجا زنان دارای اختلالات روانی محسوب شده و نیازمند مراقبت مردان قرار می‌گیرند. اسمیت تردیدهایی را درباره منزلت علمی این الگوی پزشکی ایجاد می‌کند. او با تکیه بر آثار کسانی مثل توماس ساتز به دیدگاه برساخت اجتماعی بیماری روانی اعتقاد دارد. اسمیت جامعه‌شناسی سلطه‌گرا را نکوهش می‌کند و معتقد است که باید از حالت پدرسالارانه خارج شده و کندوکاوی انتقادی یا اخلاقی درباره شرایط و لوازم روزمره سلطه به‌منظور سرنگونی آنها گام بردارد. (سیدمن، ۱۳۹۴: ۲۷۱-۲۸۳).

۲) نظریه‌های تفاوت جنسیت

به‌طور تاریخی مفهوم «تفاوت» در قلب مباحث نظری در فمینیسم قرار دارد ما آن را در اینجا در اشاره به نظریه‌هایی به کار می‌بریم که به توصیف و تبیین و ریشه‌یابی پیامدهای نحوه یکسان بودن یا نبودن رفتار و تجربه مردان و زنان می‌پردازد. همه نظریه‌های تفاوت جنسیت ناگزیر با مسئله‌ای روبرو می‌شوند که معمولاً «استدلال ذات نگر» خوانده می‌شود: این فرض که تفاوت‌های

بنیادی بین مرد و زن تغییرناپذیر است. این تغییرناپذیری را معمولاً ناشی از سه عامل می‌دانند: (۱) زیستی و (۲) نیاز نهادهای اجتماعی به مردان و زنان برای به عهده گرفتن نقش‌های متفاوت عمدتاً و لو نه منحصرأ در خانواده (۳) نیاز وجودی یا پدیدارشناسی نوع انسان به تولیدمثل «دیگری» به‌مثابه بخشی از عمل خود تعریفی (ریترز، ۱۳۹۵: ۶۰۷-۶۵۹).

۱-۲- فمینیسم فرهنگی

فمینیسم فرهنگی در میان نظریه‌های تفاوت جنسیت مورد تحلیل ما منحصربه‌فرد است چون کمتر به تبیین خاستگاه تفاوت پرداخته است و بیشتر بر کندوکاو و حتی تحسین ارزش اجتماعی شیوه‌های متمایز هستی زنان یعنی نحوه متفاوت بودن زنان از مردان متمرکز است. این رویکرد به فمینیسم فرهنگی امکان داده است به‌جای حل مسائلی که فرض اگزستانسیالیسم مطرح می‌کند از آن طرفه برود. نظریه پردازانی نظیر مارگارت فولر و فرانسس ویلارد و جین آدامز و شارلوت پرکینز گیلمن از مدافعان آن نوع فمینیسم فرهنگی اند که معتقد است جامعه برای اداره امور به محاسن زنان از قبیل همکاری و مراقبت و صلح‌طلبی و عدم خشونت در فیصله دادن به اختلافات نیازمند است. جدیدترین مضمون فمینیسم فرهنگی در متون معاصر این استدلال کرول گیلیگان است که زنان با روشی متفاوت از روش مردان به استدلال اخلاقی می‌پردازند. گیلیگان این دو سبک اخلاقی را به‌عنوان «اخلاق مراقبت» که سبک زنان به شمار می‌آید و بر نیل به نتایجی متمرکز است که همه طرفین احساس کنند نیازهایشان مورد توجه قرار گرفته و برآورده شده است و «اخلاق عدالت» که سبک مردان به شمار می‌آید و بر حمایت از حق برابر همه طرفین متمرکز است در برابر هم قرار می‌دهد. فمینیسم فرهنگ محور مدعی است شیوه هستی و درک زنان می‌تواند الگوی سالم‌تری برای ایجاد جامعه عادل باشد تا فرهنگ مذکور (ریترز، ۱۳۹۵: ۶۰۷-۶۵۹).

۲-۲- نظریه سیمون دوبووار

نظریه‌های جدیدی از تفاوت جنسیت علاوه بر فمینیسم فرهنگی شکل می‌گیرند. نظریه‌های تفاوت جنسی در تقابل آشکار با زیست‌شناسی اجتماعی و فمینیسم فرهنگی قرار دارند که «تفاوت» را به‌مثابه واقعیت زندگی می‌پذیرند. نظریه تفاوت جنسی تفاوت را نه واقعیت بلکه فرابندی می‌داند که فرهنگ مردانه خلق می‌کند و به کار می‌برد تا پایه‌های خودش را استوار کند. فرهنگ مردانه در بهترین حالت تجربه زنان و نحوه ادراکی را که زنان از خودشان دارند کاملاً به حاشیه شکل‌گیری مفهومی می‌راند و در بدترین حالت مفهومی از زن به‌عنوان «دیگری» خلق می‌کند به‌مثابه موجودی شیء شده که خصوصیتی به او نسبت داده می‌شود که مبین تضاد با مرد عامل، مرد فاعل است. اولین تحلیلی تفاوت جنسیت در تحلیل سیمون دوبووار در جنس دوم است که اگزستانسیالیسم

فمینیستی است که به مثابه بخشی از پروژه بزرگ اگزستانسیالیسم خلق می‌کند که همراه با ژان پل سارتر در آن نقش دارند. دوبوواری معتقد است کسی زن به دنیا نمی‌آید بلکه به زن تبدیل می‌شود» مردان سعی در کلیشه سازی زن و محروم کردن زن از آزادی انتخاب این که چه باشد ذات زن را تعریف می‌کند. زنان در بدو امر فقط با غلبه بر این ستم مردان که سعی کرده‌اند زنان را به دیگری ابدی تبدیل کنند که وجودشان فقط برای تأیید سرور است می‌توانند پروژه آزادی خویش را دنبال کنند.

یکی از مفاهیم مهم دوبوواری جنسیت گرایی است. به نظر او جنسیت گرایی زمانی رخ می‌دهد که برخی ویژگی‌ها را بر اساس جنسیت دیگران به آنها نسبت می‌دهیم. هر چند ممکن است نسبت به مردان یا زنان تعصب داشته باشیم. اما جنسیت گرایی معمولاً نوعی تعصب است که علیه زنان بکار می‌رود. جنسیت گرایی این گونه ظاهر می‌شود که ما زنان را از نظر ژنتیکی پست‌تر از مردان به حساب می‌آوریم، و از روش‌های تبعیض آمیز علیه آنها حمایت می‌کنیم و علیه زنانی که نقش‌های جنسی سنتی خود را ایفا نمی‌کنند موضعی خصمانه می‌گیریم و برای اشاره به زنان از اسامی توهین آمیز استفاده می‌کنیم و تصورات قالبی منفی نسبت به آنها داریم یا اینکه با زنان به عنوان ابزار جنسی برخورد می‌کنیم (دوبوواری، ۱۳۸۹: ۴۰).

فراخوان سیمون دوبوواری از زنان برای مخالفت با پایگاهشان در فرهنگ مردانه به عنوان دیگری اگزستانسیالیستی را گروه جدید از فمینیست‌های فرانسه جرح و تعدیل کرده و شرح و بسط داده‌اند از جمله هلن سیکساس و لوز ایریگری و جولیا کریستوا و منیکو ویتینگ که بر اساس کار ژان لاکان و ژان دریدا و فردیناند سوسور این استدلال را پیش می‌کشند که کیفیت دیگری بودن که تمام تجربه زنان را شکل می‌دهد در قلمرو نمادین زبان قرار دارد.

۳. نظریه‌های جامعه‌شناسی تفاوت جنسی

نظریه‌های جامعه‌شناسی تفاوت جنسی به دو نظریه متمایز تقسیم‌بندی می‌شوند:

۳-۱- نظریه نهادی

نظریه جامعه‌شناسی نهادی فرض می‌کند تفاوت‌های جنسیت نتیجه نقش‌های متفاوتی است که زنان و مردان در محیط‌های نهادی مختلف ایفا می‌کنند. عامل عمده تفاوت تقسیم کار جنسی به شمار می‌آید که زنان را به وظایف همسری و مادری و خدمتکاری خانه و به قلمرو خصوصی خانه و خانواده و لاجرم به رویدادها و تجربیات مادام‌العمر بس متفاوتی از رویدادها و تجربیات مردان وابسته

می‌کند. نظریه‌پردازانی مثل جسی برنارد، چودورو، ام جانسون و رازمن و فری کانون توجه این مشی فکری تقسیم کار جنسی در خانواده است (ریترز، ۱۳۹۵: ۶۰۷-۶۵۹).

۳-۲- تعامل‌گرایی

بخش اعظم شناخت جامعه‌شناختی مبسوط اخیر درباره خاستگاه تفاوت جنسیت از تحلیل مردم روش‌شناسی از جنسیت به‌عنوان یک تحقق برمی‌خیزد. مردم روش‌شناسی فرض می‌کند نهادها و فرهنگ و نظام قشربندی را فعالیت‌های جاری افرادی که در تعامل اند توأم می‌بخشد. وقتی این فکر در مورد جنسیت به‌کاربرده شود به این استنباط می‌رسیم «انسان‌ها جنسیت را تحقق می‌بخشند» یا به‌اختصار «تحقق جنسیت» صورت می‌گیرد. مقاله «تحقق جنسیت» وست و زیمرمن که اینک بیان کلاسیک این عقیده است احتمالاً پر استنادترین اثر در نظریه جامعه‌شناسی فمینیستی متأخر است. نقطه شروع مقاله متمایز کردن جنس و طبقه جنس و جنسیت است. کودک هنگامی که به دنیا می‌آید از لحاظ بیولوژیکی جنسیت خاصی دارد و بر اساس تعبیری که بزرگ‌سالان حاضر در هنگام تولد از جنس کودک دارند وی به یک طبقه مؤنث یا مذکر منتسب می‌شود. بعد از انتساب همه اطرافیان کودک و خود کودک به‌مرور ایام جنسیت را محقق می‌سازند به‌نحوی که مناسب بانام طبقه تعیین شده برای جنس کودک رفتار می‌شود.

انسان‌ها در تعاملشان دیگران را مسئول می‌دانند به نحوی قابل‌انتظار یا مفید یا قابل‌فهم رفتار کنند. به‌عبارت‌دیگر انسان‌ها رفتارشان را بر اساس پیش‌بینی تعریفی که دیگران در موقعیتی خاص از آن دارند تنظیم می‌کنند. بدین ترتیب جنسیت را انسان‌ها در تعامل با همدیگر به‌منزله راهی برای فهم کار جهان و امکان‌پذیر کردن آن دائماً تولید می‌کنند. استفاده از دستشویی عمومی مجزای زنانه و مردانه، نحوه بغل کردن، خندیدن، شکوه کردن، ابراز هر نوع احساسی عمیقاً به‌صورت جنسیت درآمده است و هنگام کوشش برای برقراری ارتباط با دیگران آن را برحسب موقعیت اعمال می‌کند. به نظر فنستر میکر بخشی از کل تحقق در جنسیت، «تحقق تفاوت» است یعنی اقدام به متمایزسازی و خود را به‌عنوان مرد متمایز کردن و نه به‌عنوان زن یا برعکس به‌عنوان زن متمایز کردن و نه به‌عنوان مرد. این عمل تمایز از وضعیتی به وضعیت دیگر تکرار می‌شود تا هویت جنسیت حفظ شود (ریترز، ۱۳۹۵: ۶۰۷-۶۵۹).

۴. نظریه‌های نابرابری جنسیت

نظریه‌پردازان فمینیستی نابرابری جنسیت دارای چهار مضمون است:
الف) مردان و زنان در جامعه نه‌تنها وضعیت متفاوتی بلکه وضعیت نابرابری هم دارند.

ب) زنان از پایگاه اجتماعی پایین‌تر و منابع مادی و قدرت و فرصت کمتری برای ابراز وجود برخوردارند تا مردانی با همان موقعیت اجتماعی برحسب طبقه و نژاد، شغل، قومیت، مذهب، تحصیلات و ملیت یا هر ترکیبی از این عوامل.

ج) این نابرابری حاصل سازمان جامعه است و نه حاصل تفاوت‌های بیولوژیک یا شخصیتی مهم زن و مرد زیرا باینکه انسان‌ها ممکن است از لحاظ خصوصیات و استعداد تا حدی باهم متفاوت باشند اما هیچ الگوی مهم تغییر طبیعی وجود ندارد که جنس‌ها را متمایز کند.

د) در عوض مشخصه همه انسان‌ها نیاز عمیق به آزادی ابراز وجود و انعطاف‌پذیری بنیادی است که آنان را به انطباق با محدودیت‌ها یا فرصت‌های وضعیتی که در آن به سر می‌برند می‌رساند. بنابراین آنها معتقدند تغییر اوضاع امکان‌پذیر است بنابراین در مقابل نظریه‌های تفاوت جنسیت هستند.

۴-۱- فمینیسم لیبرال

در گفتمان فمینیستی لیبرال پیش‌داوری غیرمنطقی و کلیشه‌ها در مورد نقش طبیعی زنان به‌عنوان همسر و مادر، جایگاه نابرابری را در اجتماع برای زنان رقم‌زده است. اصول کلی لیبرال یعنی آزادی و برابری می‌یابد در مورد زنان اعمال شود حقوق برابر یا فمینیسم «اصلاح‌طلب» برچسب‌های دیگری برای این اصول هستند که در زبان سیاست به تلاش برای تغییر قوانین، برنامه عملی مثبت، تحریک زنان برای پذیرش مشاغل و نقش‌های غیر سنتی و کسب ویژگی‌های مردانه، برای کسب قدرت ترجمه می‌شود این معکوس شدن نقش، برای مردان کمتر تبلیغ می‌شود (بختیاری و همکاران، ۱۳۹۰: ۹۴ به نقل از تاچمن، ۱۹۷۸).

شکل اصلی نظریه نابرابری جنسیت فمینیسم لیبرال است که معتقد است زنان می‌توانند بر اساس استعداد ذاتی انسان برای عاملیت اخلاقی معقول مدعی برابری با مردان باشند و دیگر اینکه نابرابری جنسیت حاصل الگوی تقسیم کار است و برابری جنسیت را می‌توان با دگرگونی تقسیم کار از طریق تغییر الگوی مجدد نهادهای کلیدی قانون، کار، خانواده، تحصیلات و رسانه برقرار کرد. به‌طور تاریخی اولین عنصر در استدلال فمینیسم لیبرال ادعای برابری جنسیت است. این ادعا از لحاظ سیاسی اولین بار در اعلامیه حقوق زنان بیان شد که در سال ۱۸۴۸ در سنکا فالز نیویورک و با هدف صریح هم ترازوی با اعلامیه استقلال آمریکا و بسط آن برای در برگرفتن زنان تدوین شده است.

لیبرال بر این اعتقاد استوار است:

- الف) همه انسان‌ها دارای خصوصیات اساسی خاصی‌اند یعنی توانایی تعقل و عاملیت اخلاقی و ابراز وجود.
- ب) تحقق این توانایی‌ها را می‌توان با تصویب قانونی حقوق عام تضمین کرد
- ج) برابری‌های بین مردان و زنان منتسب به جنسیت تعبیرهای اجتماعی است که مبنایی در طبیعت ندارد.
- د) تغییر اجتماعی برای برابری را می‌توان با توسل سازمان‌یافته به عموم مردم و با تمسک به دولت ایجاد کرد.

فمینیسم لیبرال معاصر بسط یافته است تا فمینیسم جهانی را در برگیرد که در جوامع آمریکای شمالی با نژادگرایی مواجه است و در همه‌جا برای حقوق بشر زنان تلاش می‌کنند. فمینیسم لیبرال معاصر در جامعه‌شناسی تا حدی بر پروژه فکری تعریف جنسیت به‌مثابه یک ساختار متمرکز است. دیوید رایزمن این رویکرد را با تحلیل‌های گذشته که جنسیت را برحسب ساختار اجتماعی تبیین می‌کردند متفاوت می‌داند. فمینیسم لیبرال جنسیت را نظامی از قشربندی به شمار می‌آورد که باعث تقسیم کار جنسیتی و سازمان‌دهی جامعه به دو حوزه خصوصی و عمومی و جنبه فرهنگی و ایدئولوژی تبعیض جنسی می‌شود. به زنان تقسیم کار حوزه خصوصی محول می‌شود و به مردان دستیابی برتر حوزه عمومی و زنانی که در حوزه عمومی فعالیت می‌کنند فشار ناشی از کار تعهدات خانه امکان رقابت را برای زنان در حوزه عمومی محدود می‌کند. یکی از مضامین رایج در تحلیل فمینیسم لیبرال مسئله رسیدن به برابری در زناشویی است. آنها معتقدند که زناشویی برای زنان مضر است و برای مردان مفید که باعث اختلالات امراض مختلفی برای زنان شده است. برنامه کار فمینیست‌های لیبرال برای تغییر با تحلیل بنیان ادعای برابری و علل نابرابری همسو است: آنها خواستار حذف جنسیت به‌منزله اصل سازماندهی در توزیع مزایای اجتماعی‌اند و می‌خواهند در پیگیری برابری به اصول عام تمسک جویند. فمینیست‌ها لیبرال تغییر را به‌وسیله قانون و به‌وسیله توسل به توانایی انسان برای قضاوت اخلاقی معقول یعنی توانایی عموم مردم در جهت استدلال برای عدالت دنبال می‌کنند. در فمینیسم لیبرال آزادی و برابری و دموکراسی و گرایش اصلاح‌طلبانه و تمسک به ارزش‌های فردگرایانه، حق انتخاب و مسئولیت وجود دارد (ریترز، ۱۳۹۵: ۶۰۷-۶۵۹).

۴- نظریه‌های ستم فمینیستی

نظریه‌های ستم جنسیت وضعیت زنان را پیامد رابطه قدرت مستقیم بین مردان و زنان می‌داند که در آن مردان در کنترل زنان و استفاده از آنان و ستم بر آنان یعنی اعمال سلطه بر آنان دارای نفع اساسی و عینی‌اند. منظور نظریه‌پردازان ستم از سلطه هر نوع رابطه است که یک‌طرف (فرد یا جمع) که سلطه‌گر است موفق می‌شود طرف دیگر را تابع و ابزار اراده خود کند. منظور از ابزار اراده بودن انکار ذهنیت مستقل فرد تابع است. الگوی ستم جنسیت مردانی جزئی از نظم اصلی سلطه معروف به مردسالاری است که جامعه در آن نظم در جهت توفیق مردان در همه ابعاد حیات اجتماعی سازماندهی می‌شود. در اینجا به دو نوع نظریه ستم جنسیت پرداخته می‌شود:

۴-۱- فمینیسم روانکاوی

فمینیسم روانکاوی در پی تبیین پدرسالاری به‌وسیله تجدید صورت‌بندی نظریه‌های فروید و وارثان فکری او است. این نظریه پویای عاطفی شخصیت را ترسیم کرده و آن را مورد تأکید قرار می‌دهند، عواطفی که غالباً به‌طور عمیقی در حوزه نیمه آگاه یا ناخودآگاه ذهن نهفته است. آنها اهمیت طفولیت و اوان کودکی در قالب‌ریزی این عواطف را هم برجسته می‌سازند. نظریه‌پردازان روانکاوی مانند تمام نظریه‌پردازان ستم مردسالاری را نظامی به شمار می‌آورند که در آن زنان را مردان به انقیاد خود درمی‌آورند. باین همه وجه تمایز فمینیسم روانکاوی این اعتقاد است که نظام مردسالاری نظامی است که همه مردان درکنش‌های روزمره فردی خود در جهت خلق و تداوم آن عمل می‌کنند و زنان هرچند مقاومت‌های انجام می‌دهند ولی معمولاً تسلیم می‌شوند. معمایی که فمینیست‌های روانکاوی در پی حل آن‌اند این است که چرا مردان همه‌جا به چنین نیروی خستگی‌ناپذیری در پی حفظ مردسالاری‌اند و چرا از سوی زنان نیروی تعدیل‌کننده‌ای قد علم نمی‌کنند؟ آنها نه به بسیج نیروی مردان علیه زنان بلکه به آن دسته از ابعاد روان انسان می‌نگرند که فرویدی‌ها به‌خوبی ترسیم می‌کنند:

قلمرو عواطف انسان و ترس‌ها و امیال کم شناخته یا ناشناخته و اضطراب و آسیب‌های روحی. فمینیست‌های روانکاوی در اینجا منبع اثبات‌شده بالینی انرژی‌انگیزی و ناتوان‌سازی را می‌یابند، منبعی که ساختارهای روانی برمی‌خیزد و آن قدر عمیق است که به‌وسیله خود آگاهی انسان قابل تشخیص و نظارت نیست.

های روانکاوی در جست‌وجوی شالوده‌های انرژی مردسالاری کانون توجه تحلیلی خویش را به محیط عاطفی اجتماعی شکل‌گیری شخصیت نوجوان و دو وجه اوان رشد کودکی معطوف می‌کنند:

- (۱) این فرض که نوع انسان با آموختن ایجاد توازن در تنش لاینحل بین فردیت و تمایل به آزادی عمل و تأیید و تمایل به پذیرش از سوی فرد دیگر بالغ می‌شود.
- (۲) این واقعیت مشهود که در تمام جوامع طفل و کودک اولین مراحل رشد خود را در رابطه نزدیک و بی‌وقفه و صمیمانه با یک، زن با مادر یا جانشین مادر طی می‌کند.

کودک مرد از همان آغاز در فرهنگی بار می‌آید که ارزش مثبتی برای مرد بودن قائل است و زن بودن را کوچک می‌شمارد و به‌طور فزاینده‌ای به هویت مردانه خودش واقف می‌شود و می‌کوشد به جدایی سریع معذبانه هویت اش از مادر و زن برسد، جدایی عاطفی‌ای که ناتمام است و دارای عواقب سنگین در دوره بزرگسالی بازمانده عاطفی دوران اولیه کودکی نسبت به زن یعنی نیاز به محبت و تنفر و انحصارطلبی به جست‌وجوی مرد برای زنی از آن خویش که نیازهای عاطفی‌اش را برآورده سازد اما وابسته به او و تحت کنترل او باشد نیرو می‌بخشد یعنی مرد مشتاق سلطه بر دیگر است و تأیید دیگری را دشوار می‌یابد. کودک زن هم با همان احساس به مادر و زن هویت زنانه خودش را در فرهنگی کشف می‌کند که زن را کوچک می‌شمرد. او در دوران بزرگسالی تلاش می‌کند بازمانده عاطفی‌اش را با تأکید بر استعدادهای اش برای تأیید کردن برطرف کند آن‌هم غالباً با اطاعت از مرد در عمل کشش جنسی و متقابلاً با زنان در عمل حفظ خویشاوندی و دوستی. زن به‌جای جست‌وجوی جایگزینی برای مادر رابطه اولیه طفل و زن را با مادر شدن بازآفرینی می‌کند.

نظریه‌پردازان فمینیست روانکاو تحلیلشان از شخصیت فرد را به فرهنگ غرب بسط می‌دهند: تأکید در علم غرب بر جدایی متمایز انسان و طبیعت، بدین ترتیب فمینیست‌های روانکاو ستم زنان را برحسب نیاز عاطفی عمیق مرد به کنترل زن تبیین می‌کنند. میلی برخاسته از دوسویگی نسبت به زن که مرد را بار می‌آورد. زن یا فاقد این روان رنجوری‌ها است یا دستخوش روان رنجوری‌های مکملی است اما درهرحال از لحاظ روحی بدون منبع انرژی همسنگی برای ایستادگی در برابر سلطه می‌ماند.

۴-۲- فمینیسم رادیکال

فمینیسم رادیکال معتقد است منافع مردان و زنان در اساس و به نحو اجتناب‌ناپذیری متفاوت‌اند و نیز معتقد است پدرسالاری و سرکوب زنان مهم‌ترین شکل تاریخی تقسیم اجتماعی و سرکوب است و برای حل این مشکل، جدایی کامل زنان از مردان را توصیه می‌کنند (استریتائی، ۱۳۸۴: ۱۳۹).

فمینیسم رادیکال مبتنی بر دو اعتقاد اساسی بر عاطفی است:

(۱) زنان ارزش مطلق به عنوان زن دارند که اعتقادی مصرانه علیه به ادعای آنها کوچک شمردن عام زنان است.

(۲) زنان همه جا تحت ستم خشونت آمیز نظام مردسالاری اند.

فمینیست‌های رادیکال با ستیزه‌جویی و خشم نظریه سازمان اجتماعی و ستم جنسیت و استراتژی‌های تغییر را شرح می‌دهند. فمینیست‌های رادیکال در هر نهادی و در مهم‌ترین ترتیبات قشریندی جامعه از ناهمجنس خواهی و طبقه و کاست گرفته تا نژاد، قومیت، سن و جنسیت نظام سلطه و فرودستی می‌بینند که بنیادی‌ترین ساختار آن نظام مردسالاری است. مردسالاری نه تنها از لحاظ تاریخی اولین ساختار سلطه و اطاعت است بلکه به عنوان رایج‌ترین و پایدارترین نظام نابرابری مدل اصلی سلطه در جامعه تداوم دارد. مردسالاری پدیدآورنده گناه و سرکوب و دگرآزاری و آزارطلبی و دستکاری و فریب و هر چیزی است که مردان و زنان را به انواع ظلم‌های دیگر سوق می‌دهد. مردسالاری مهم‌ترین ساختار نابرابری است اما از همه کمتر مورد توجه بوده است. آنچه برای این فمینیسم اساسی است تصویر مردسالاری به مثابه خشونت است که مردان و سازمان‌های تحت سلطه مردان علیه زنان اعمال می‌کنند. خشونت همواره جسمی عریان نیست، خشونت ممکن است در عمل پیچیده بهره‌کشی و کنترل نهفته باشد: در معیارهای مد و زیبایی و در آرمان‌های مادری و تک‌همسری و عفت و ناهمجنس خواهی و در اذیت و آزار در محل کار و در عمل پزشکی زنان و زایمان و روان‌درمانی و در کار بی‌مزد پرزحمت خانه‌داری و نیز در کار کم‌مزد. همچنین خشونت در نزد فمینیسم رادیکال در موضوعاتی چون تجاوز جنسی و سوءاستفاده جنسی و تن‌فروشی تحمیلی و تجاوز شوهر و زنا با محارم و تعرض جنسی به کودکان و رحم برداری و سایر جراحی‌های افراطی و سادیسم (دیگرآزاری) در پورنوگرافی و عمل تاریخی میان فرهنگی سوزاندن ساحره و سنگسار زناکار به قصد کشت و اذیت همجنس خواهان و کشتن نوزاد دختر و ختنه دختران.

در مردسالاری مردان برای اعمال کنترل می‌تواند از اصلی‌ترین منبع قدرت که نیروی بدنی است استفاده کنند. با استقرار مردسالاری سایر منابع قدرت، قدرت اقتصادی، ایدئولوژیکی و قانونی و عاطفی را هم می‌توان به سوی حفظ آن سوق داد. مردسالاری چگونه از بین می‌رود؟ رادیکال‌ها معتقدند این با بازنگری در آگاهی زنان و فشار بر مردسالاری و اتحاد خواهری دو استراتژی اتفاق می‌افتد: یکی برخورد انتقادی زنان با هر وجهی از سلطه مردسالاری و دیگری تا حدی دوری‌گرینی از مردان مانند همجنس خواهی زنان. که این پدیده آخری برخی فمینیست‌ها «جنگ جنسی» نامیدند. «جنگ جنسی» مفهومی بود برای همجنسی خواهی زنان برای مقابله با تسلط مردانه بسیار

از فمینیست‌ها با همجنس‌خواهی زنان مشکل داشتند. بنابراین فمینیست‌ها بر سر اینکه آیا جنبش زنان یک جنبش آزادسازی جنسی است یا نه؟ به دودسته تقسیم شده بودند:

۱) دیدگاه زن محور زنان و مردان را به لحاظ سکسی ذاتاً متفاوت با توسل به عوامل متعددی چون طبیعت، اجتماعی شدن، ستم بر زنان، یا فرهنگ منحصر به فرد آنان، سکسوالیته زنان را به منزله پدیده شخص محور، شهوت اشاعه یافته «مراقبتی، عاشقانه و تک‌همسری ترسیم کرده‌اند. سکسوالیته مردان را بدن محور و متمرکز بر آلت جنسی، تابع لذت، قدرت، اجرا و تعدد روابط جنسی توصیف کرده‌اند. در این دیدگاه زنانی که سکس برای آنان واجد محوریت بدن و لذت، یا شامل ایفای نقش یا پورنوگرافی، یا شریک جنسی متعدد باشد، به‌عنوان فردی کجرو یا بیگانه با سرشت حقیقی زنانه برچسب می‌خورد. اخلاق جنسی سکس و سیاست فمینیسم زن محور با مخالف شدید روبرو شد. فمینیست‌های زن محور متهم بودند که اخلاق جنسی زاهد مابانه‌ای را برای زنان تحمیل می‌کنند.

۲) دیدگاه رادیکال با این انتقادات تنوعات و حق انتخاب سکسی را مستقیماً زیر چتر فمینیسم قرار دادند. بدین ترتیب رادیکال‌های سکسی قصد داشتند تا دامنه مشروع تمنیات سکسی زنان را افزایش دهند (همان: ۶۰۷-۶۵۹).

۵- نظریه‌های ستم ساختاری فمینیسم

نظریه‌های ستم ساختاری مانند نظریه‌های ستم جنسیت اذعان می‌کنند که ستم نتیجه این واقعیت است که گروهی از مردم در کنترل و انقیاد و بهره‌گیری از گروه دیگر مستقیماً نفع می‌برند. آنها به تحلیل نحوه تأثیر ساختار اجتماعی بر تحقق منافع سلطه می‌پردازند، ساختاری که در اینجا ترتیبات کلان مکرر و متداول روابط اجتماعی به شمار می‌آید که از دل تاریخ بیرون آمده و همیشه هم ترتیبات قدرت است. این نظریه‌پردازان بر ساختارهای مردسالاری و سرمایه‌داری و نژادپرستی و همجنس‌خواهی تأکید کرده و تحقق سلطه و تجربه ستم را در تأثیر متقابل این ساختارها بر هم یعنی در نحوه تقویت متقابلشان می‌بینند. در این قسمت به دو نوع نظریه ستم ساختاری می‌پردازیم:

۵-۱- فمینیسم سوسیالیست

این نوع فمینیسم برخلاف انواع رادیکال و لیبرال برای مشخص کردن موقعیت زنان منحصراً بر جنسیت تأکید نمی‌کند، بلکه تلاش می‌کند تحلیلی از شرایط اقتصادی و طبقاتی زنان را نیز به دست دهد. مفاهیم اساسی این رویکرد عبارت‌اند از «بازتولید نیروی کار» و «ارزش اقتصادی نیروی کار داخلی» به گفته زارسکی، گرچه این‌گونه به نظر نمی‌رسد، اما فعالیت‌های تربیتی، عاطفی و آموزشی که زنان در منزل انجام می‌دهند برای حفظ سرمایه‌داری جنبه اساسی دارند. اگر به این

نیروی کار، پول پرداخت شود، اختلاف سود در سرمایه‌داری در حد قابل توجه کاهش می‌یابد (ون زونن، ۱۹۹۸: ۱۶۱).

فمینیسم سوسیالیست حول محور سه هدف قرار دارد:

الف) نیل به نقد ستم‌های متمایز اما به هم مرتبط مردسالاری و سرمایه‌داری از دیدگاه تجربه زنان
ب) ارائه روش‌های صریح و مناسب تحلیل اجتماعی برآمده از شناخت مبسوط ماتریالیسم تاریخی
ج) تلفیق درک اهمیت تفکر با تحلیل ماتریالیستی تعیین امور و مسائل انسان.

فمینیست‌های سوسیالیست پروژه رسمی خویش را هم نیل به ترکیبی از سایر نظریه‌های فمینیستی و خاصه تفکر مارکسیستی و تفکر فمینیستی رادیکال تعیین کرده‌اند و هم نیل به یک مرحله نظری فراسوی آنها.

فمینیسم مارکسیستی نابرابری جنسیت را به ستم طبقاتی پیوند زده است. مارکس و انگلس بحث مختصری در کتاب منشأ خانواده و مالکیت خصوصی و دولت به آن پرداخته‌اند. آنها معتقدند که فرودستی زنان محصول بیولوژی احتمالاً تغییرناپذیر آنها نیست بلکه حاصل روابط اجتماعی است که تاریخ روشن و قابل ریشه‌یابی دارد و احتمالاً قابل تغییر است. اساس رابطه فرودستی زن در نهاد خانواده نهفته است که از واژه خدمتکار گرفته شده است که در آن مرد از خدمت زن برخوردار است. که قبلاً اینگونه نبوده است مارکس و انگلس می‌گویند این عامل اقتصادی است که باعث نابودی تاریخی جهانی جنس زن شده است و آن جایگزینی اقتصاد شکار و گردآوری با اقتصاد گله‌داری و کشاورزی که به مردان برتری می‌دهد. این دوره شاهد ابداع مفهوم مالکیت است، عقیده و واقعیت طبقه مردان که منابع اجتماع برای تولید اقتصادی را متعلق به خود می‌داند. بدین ترتیب اولین خانواده و سرور و برده خدمتکارش و همسر خدمتکارش و فرزند خدمتکارش شکل می‌گیرد و خانواده به عنوان ساختار محکمی در خدمت بی‌عدالتی اقتصادی و فرودستی زنان قرار می‌گیرد. فمینیست‌های سوسیالیست تحلیل مارکسیستی روابط طبقاتی سرمایه‌داری را به‌عنوان تبیین یکی از ساختارهای عمده ستم می‌پذیرند. اما این تحلیل را رد می‌کنند که مردسالاری محصول همان تولید اقتصادی است. در عوض از این استدلال فمینیسم رادیکال حمایت می‌کنند که مردسالاری باینکه با شرایط اقتصادی تعامل دارد یک ساختار سرکوب مستقل است. فمینیسم سوسیالیست این دو دانش ستم سرمایه‌داری و دانش ستم مردسالاری را به‌صورت تبیین همه شکل‌های ستم اجتماعی یکی می‌کند. یکی از اصطلاحاتی که برای جمع این دو ستم بکار می‌رود مردسالاری سرمایه‌داری است. فمینیسم ساختاری بیشتر مفهوم سلطه را بکار می‌برد که در ترتیبات ساختاری کلان و رابطه قدرتی بین

طبقات کنشگران اجتماعی نشان می‌دهد که با کنش ارادی و هدفمند افراد کنشگر بازتولید می‌شود. آنها به بررسی زنان و مردان می‌پردازند که همه در ستم قرار دارند و همچنین ستم زنان طبقه ثروتمند جامعه آمریکا به زنان فقیر. فمینیست‌های سوسیالیست از ماتریالیسم تاریخی برای تمرکز بر ستم استفاده می‌کنند. اما در استفاده از آن به سه طریق مارکسیست‌ها را در می‌نوردند: تجدید تعریف شرایط مادی و تجدید ارزیابی اهمیت ایدئولوژی و تمرکز بر سلطه :

۱) نخست مفهوم شرایط مادی را بسط می‌دهند تا نه تنها مفهوم مارکسیستی تولید اقتصادی برای بازار بلکه شرایط دیگری را هم در برگیرد که سازنده و حافظ زندگی انسان است: روابط جنسی و زاد ولد و بچه‌داری و کار بی‌مزد و نامرئی خانه‌داری و مراقبت عاطفی و تولید دانش.

۲) دومین تفاوت تأکید دیدگاه فمینیستی بر آگاهی و انگیزه و افکار و تعریف اجتماعی وضعیت و دانش و نوشته‌ها و ایدئولوژی و خواست پیگیری منافع شخصی یا تن در دادن به منافع دیگران است که احتمالاً برخی مارکسیست‌ها نادیده می‌گیرند.

۳) سوم برخلاف موضوع تحلیل نظریه‌پردازان مارکسیستی که نابرابری طبقاتی است فمینیست‌های سوسیالیست بر درهم تنیدگی پیچیده طیف گسترده‌ای از نابرابری اجتماعی تکیه می‌ورزند. آنها بر تعامل ساختارهای عمومی اقتصاد و سیاست و ایدئولوژی با فرایندهای محرمانه و خصوصی تولیدمثل و زندگی خانوادگی و گرایش جنسی و ذهنیت در تعامل اند تا نظام چندجانبه سلطه را حفظ کنند که عمل هم به مثابه الگوی اجتماعی غیرشخصی و هم به منزله ظرافت‌های متغیرتر روابط بین شخصی قابل تشخیص است.

در این چارچوب تأکیدات فمینیسم سوسیالیسم دارای تأکیدات متمایزی است:

۱) نخست فمینیسم ماتریالیست روابط جنسیت را جزئی از ساختار نظام سرمایه‌داری معاصر خاصه نظامی که اینک به‌طور جهانی در کار است می‌داند. کانون توجه آنان تأثیرات سرمایه دای جهانی بر زندگی زنان و سهم نیروی کار زنان در بسط ثروت سرمایه‌داری است.

۲) تأکید دوم که عمدتاً از سوی دوروتی اسمیت و شاگردان اوست در مورد روابط حکومت است، فرایندهای تحکیم سلطه مردسالاری سرمایه‌داری به‌وسیله نظام به هم وابسته کنترل که تنها اقتصاد بلکه دولت و حرفه‌های ممتاز (از جمله علوم اجتماعی) را هم دربرمی‌گیرد. روابط حکومت روابطی به شمار می‌آید که از طریق «متون» و مقتضیات فرامحلی عام که در پی قالب‌ریزی و تصاحب نیروی کار آن‌هاست مانند فرم بیمه سلامتی و دروس مدارس و تبلیغات درباره خانه مطلوب و اندام مطلوب زنانه بر تولید روزمره زنان استیلا و کنترل دارد.

۳) سوم برنامه فمینیست‌های سوسیالیست برای تغییر فراخوان همبستگی جهانی زنان برای مبارزه با سوءاستفاده سرمایه‌داری از آنان در زندگی‌شان و در زندگی اجتماع و محیطشان است. در واقع اکوفمینیسم (فمینیسم محیط زیستی) جریان عمده‌ای در فمینیسم سوسیالیست است.

۵-۲- نظریه تداخل

موضوع اصلی برای نظریه تداخل درک این مطلب است که زنان به شکل‌های مختلف و درجات متفاوت تحت ستم‌اند. این راه‌های ستم و امتیاز (به قول پاتریشیا هیل کالینز «ماتریس سلطه») نه تنها جنسیت بلکه طبقه و نژاد و جایگاه جهانی و رجحان جنسی و سن را هم در بر می‌گیرد. استدلال نظریه تداخل این است که خود تداخل تجربه خاصی از ستم را پدید می‌آورد و نمی‌توان با استفاده از یک استراتژی جمعی جنسیت به اضافه نژاد و به اضافه طبقه و گرایش جنسی به تبیین مناسبی رسید. برای مثال او نشان می‌دهد زنان سیاه‌پوست غالباً به خاطر اینکه زن سیاه‌پوست‌اند دچار تبعیض در اشتغال‌اند اما دادگاه‌ها معمولاً این تبعیض را به رسمیت نمی‌شناسند. مگر اینکه بتوان ثابت کرد موردی از تبعیضی است که تبعیضی عام مثل «تبعیض» یا تبعیض نژادی به شمار آید. نظریه‌های تداخل اساساً این ترتیبات نابرابری را ساختارهای سلسله مراتبی مبتنی بر روابط قدرت ناعادلانه می‌دانند. آنها اذعان می‌کنند پیوندی بنیادی بین ایدئولوژی و قدرت وجود دارد که به سلطه‌گران امکان می‌دهد با تدوین سیاستی که تفاوت را ابزار مفهومی توجیه ترتیبات ستم می‌کند فرودستان را کنترل کنند. سلطه‌گران در عمل اجتماعی از تفاوت انسان‌ها استفاده می‌کنند تا با تبدیل تفاوت به مدل فرودستی و فرادستی عمل ستمگری را توجیه کنند. انسان‌ها اجتماعی می‌شوند به این خاطر که برحسب تفاوت‌ها به بهتر و بدتر مرتبط شوند. لرد می‌گوید که این انکار نهادی تفاوت ضرورتی مطلق در اقتصاد سود است که نیازمند غریبه‌ها به‌عنوان مازاد است. «این ایدئولوژی‌ها تا حدی با ساختن «هنجاری اسطوره‌ای» که انسان برحسب آن به ارزیابی دیگران و خودش می‌پردازد عمل می‌کنند. مثال در آمریکا این هنجار عبارت است از «سفیدپوست و لاغر و جوان و مرد و ناهمجنس خواه و مسیحی و ثروتمند» که بدین ترتیب این ذهنی و درونی می‌شود و باعث می‌شود که افراد و گروه‌های دیگر را خوار بشمارند و آنها را طرد کنند و پس بزنند. آنزالدو این عمل آخری را «دیگری کردن» می‌خواند که در گروه فرودست صورت می‌گیرد تا برحسب یک معیار مشخص عضوی از گروه نامقبول یا گروه دیگری است. این عمل تعریف امکان ائتلاف و مقاومت را تضعیف می‌کند.

اخیراً دو موضوع محوری در نظریه تداخل شکل گرفته است:

(۱) نخست نحوه تحقق اصل تحلیلی و واقعیت تجربی گوناگونی زنان و در همان حال اعتقاد به این موضع ارزشی و سیاسی که زنان دارای دیدگاه مشترک متمایزی‌اند. کالینز در توضیح دیدگاه آن را جهان‌بینی مشترک گروهی می‌داند که مشخصه آن اشتراک ناهمگن است. کالینز «مشترک» را هم با استناد به مارکس «شرایطی که مستقیماً از گذشته با آن مواجه بودیم و معین بوده و منتقل شده می‌داند.» کالینز نتیجه می‌گیرد که نه از ماهیت گرایی بلکه از اذعان به برخورداری زنان از تجربه و علایق مشترک برمی‌خیزد (نژاد، طبقه، جنسیت، سن، جایگاه جهانی و رجحان جنسی).

(۲) دومین موضوع مهم نحوه مفهوم‌سازی و مشاهده تجربی تداخل مسیرهای چندگانه ستم و یا امتیاز در تجربه کنش انسان‌هاست به‌گونه‌ای که دیگر ابتدا مثلاً از اثرات جنسیت سخن گفته نشود و سپس از نژاد و بعد از طبقه. یعنی تقلیل صورت نگیرد. نظریه تداخل در ارائه برنامه‌ای برای تغییر به دانش مردم ستم‌دیده و اصول دیرپای ارزیابی‌شان از ایمان و عدالت روی می‌آورد (همان: ۶۰۷-۶۵۹).

۶- نظریه پست‌مدرن فمینیسم

از دهه هفتاد به بعد، گروهی متأثر از دیدگاه‌های پست‌مدرنیستی با تکیه بر روانشناسی رفتارگرایانه بر حفظ ویژگی زنانگی تأکید ورزیدند. آنان باورهای فمینیست باورهای فمینیست رادیکال را قابل‌دسترس می‌دانند. اما به‌نحوی که خود می‌توانند اشکال جدیدتری از ستم را بیافرینند. اینان معتقدند که زن نیازمند خانواده و همسر است و نقش ازدواج و مادری نیست که تفاوت و تقارن ایجاد می‌کند، بلکه نوعی روابطی که از بدو تولد میان دختر و پسر وجود دارد عامل بروز این تفاوت و موجب سلطه بر زنان است. این گروه نظریه «مردان و زنان با تعاریف جدید» را پیشنهاد می‌کنند و به تشابه صد در صد حقوق زن و مرد در خانواده و محیط اجتماعی تأکید و بر حذف نمادهای جنسی از کتب درسی اصرار دارند. (بیسلی، ۱۳۸۵: ۸۵-۹۵).

نظریه پست‌مدرنیست به‌طور کلی به دو طریق بر نظریه فمینیستی تأثیر گذاشته است:

(۱) نخست پرسش مرکزی همه نظریه فمینیستی «زنان را چگونه می‌بینید؟» را با این استدلال فلسفی که مقوله زنان واقعاً چه معنایی دارد به طور جدی مورد تردید قرار می‌دهد و این استدلال را بسط داده و مفهوم جنسیت را هم به زیر سؤال می‌برد.

(۲) دوم پست‌مدرنیسم نظریه فمینیستی را از «معرفت‌شناسی متضاد» می‌داند. استراتژی برای تردید درباره ادعای حقیقت که هر نظریه معینی ارائه می‌کند.

مهم‌ترین متفکر در نظریه پست‌مدرن فمینیستی جودیت باتلر است. نظریه پست‌مدرنیست مبتنی بر این تفکر است که مردم دیگر در شرایط مدرنیته زندگی نمی‌کنند. بلکه در «پست‌مدرنیته» به سر می‌برند. دنیای پست‌مدرن محصول برخورد چهار تغییر عمده است:

- (۱) مرحله گسترده سرمایه‌داری جهانی
- (۲) تضعیف قدرت دولت مرکزی محو نظام‌های امپراتوری قدیمی و فروپاشی اردوگاه کمونیست و ظهور سیاست‌های قومی در دولت‌های ملی
- (۳) قالب‌ریزی زندگی به وسیله تکنولوژی به‌طور فزاینده نیرومند و مؤثر که تولید را کنترل می‌کند و مصرف را بالا می‌برد.
- (۴) رشد جنبش‌های اجتماعی لیبرالیستی نه مبتنی بر طبقه بلکه مبتنی بر هویت‌های دیگر (ملی‌گرایی، نژاد، جنسیت، گرایش جنسی، قومیت، مذهب و طرفداری از محیط‌زیست است).

سهم اساسی عمده نظریه پست‌مدرنیست در نظریه فمینیستی عمومی به زیر سؤال بردن مقوله اصلی نظریه فمینیستی یعنی زن (یا زنان) است. بیان کلاسیک این تردید کتاب دردسر جنسیت جودیت باتلر است. باتلر زن و جنسیت را به زیر سؤال می‌برد و می‌پرسد. آیا همان‌طور که عموماً تصور می‌شود رابطه منسجمی بین جنس و جنسیت و گرایش جنسی وجود دارد؟ او بحث خود را مستقیماً در چارچوب شرایط سیاسی جنبش زنان مطرح می‌کند و هشدار می‌دهد «اصرار شتاب‌زده بر موضوع پایدار فمینیسم که به‌مثابه مقوله یک‌دست زنان تصور می‌شود ناگزیر باعث طرد این مقوله از جهات مختلف می‌شود. از نظر باتلر مقوله زن از دل فرایندی بیرون می‌آید که جنسیت را به وجود می‌آورد فرایندی که وی «اجرائیت» (performativity) می‌نامد. تعریف وی از اجرائیت یعنی کاری که در دست انجام است ریشه در نظریه اجرای سخنرانی دارد. باتلر ظهور جنسیت را درجایی می‌بیند که مردم در تعامل باهم آن را اجرا می‌کنند یعنی با اجرای جنسیت آن را خلق می‌کنند.

باتلر بعداً با استفاده از اصل «تکرارپذیری» ژاک دریدا که توضیح می‌دهد این اجراهای مکرر منجر به حس جنسیت و زن و مرد بودن می‌شود در کتاب «بدن‌هایی که متفاوت‌اند» نحوه وقوع اجرای جنسیت را تشریح می‌کند. باتلر با کمک گرفتن از کار فوکو اجرائیت را در متن گفتمان یا «گفتمان تنظیم‌کننده» قرار می‌دهد. از نظر فوکو گفتمان ترکیبی از اندیشه‌ها و کنش‌ها و اعتقادات و نگرش‌هاست که به‌طور نظام‌مند با دنیا و موضوعاتی که از آن سخن می‌گوید مرتبط است و آن را می‌سازد. از این‌رو اجرای جنسیت تابع گفتمان‌های تنظیم‌کننده است که در طول تاریخ و در فرهنگ‌های مختلف تغییر می‌کند اما دامنه اعمال انسان به‌عنوان مرد یا زن را کنترل می‌کند.

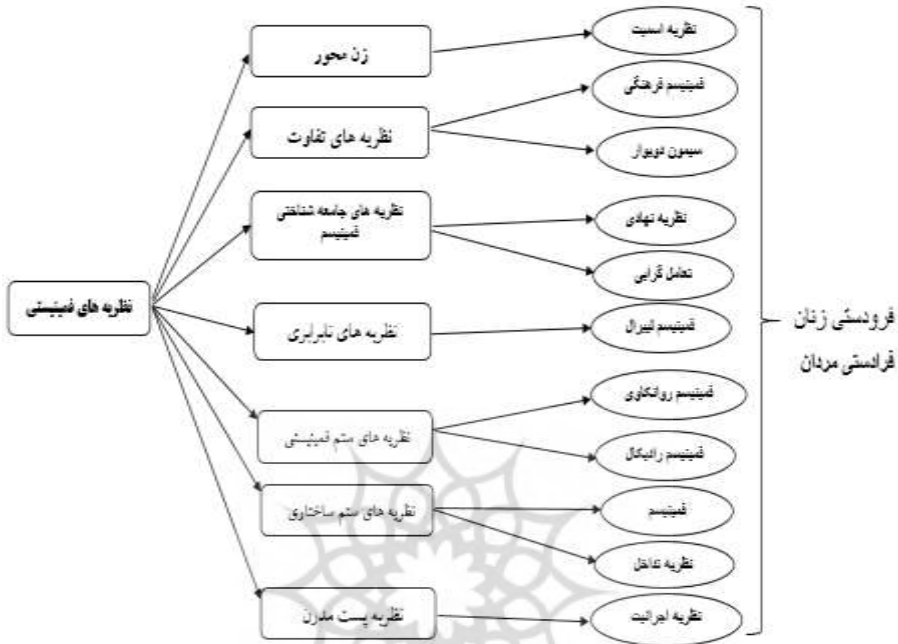
جنسیت به دلیل اجرائیت و به دلیل اینکه در معرض تکرارپذیری و گفتمان تنظیم‌کننده قرار دارد به‌مثابه هویتی مرکزی احساس می‌شود که همه در آن سهیم‌اند. انتساب جنسیت به‌صورت دو مخالف دووجهی به فرد یک اجراست که تابع گفتمان تنظیم‌کننده است که مشخص می‌کند چه چیزی را می‌توان در این انتساب به‌حساب آورد و از طریق تکرارپذیری باز تولید کرد. در تفکر باتلر انسان‌ها با هویتی درونی به‌منزله مرد یا زن به دنیا نمی‌آیند بلکه بسته به سرگذشت شخصی و جایگاهشان در تاریخ و گفتمان‌های تنظیم‌کننده که تشکیل‌دهنده آن‌هاست به برداشت‌های خاصی از مرد یا زن می‌رسند اما باتلر با سبقت از نیچه می‌گوید «در پس اظهار جنسیت هیچ نوع هویت جنسیتی در بین نیست. آن هویت همانا اجرایی است از اظهارات صرف که می‌توان گفت نتیجه خودش است. پاسخ این اظهارات در جامعه تحت سیطره تاریخ اجتماعی فرهنگی که به ناهمجنس خواهی به‌منزله امری طبیعی برتری می‌دهد نیاز به تثبیت خود به‌عنوان جنسیتی متفاوت از جنسیت دیگری به‌منظور شرکت در تقلیدی است که ناهمجنس خواهی است (ریتزر، ۱۳۹۵: ۶۰۷-۶۵۹).

نارضایتی فمینیسم از پست‌مدرنیسم

بسیاری از فمینیست‌ها پست‌مدرنیسم را مشتاق طرد پروژۀ فمینیستی فراگیری و لاجرم ناسازگار با آن می‌دانند. دلایل این نارضایتی عبارت‌اند:

- ۱) از واژگان اسرارآمیز پست‌مدرنیسم و شک کردن در مورد معصومیت اعتراض پست‌مدرنیستی.
- ۲) منبع دیگر نارضایتی این است که تأکید پست‌مدرنیست بر سیر قهقراپی بی‌پایان ساخت شکنی و تفاوت باعث می‌شود انسان‌ها از سیاست جمعی و آزادیخواه روی‌گردان شده و به فردگرایی افراطی در غلط‌اند و چه‌بسا بدین نتیجه برسند که «چون هر کدامان متفاوت و خاصیم پس هر مسئله‌ای منحصراً مشکل ماست یا برعکس مشکل شماست نه مشکل ما»
- ۳) از همه مهم‌تر دانشمندان فمینیست را گرایش پست‌مدرنیست از ماهیت نابرابری و بی‌عدالتی و ستم دور کرده به موضعی نثوایدئالیستی می‌کشد که دنیا را یک گفتمان و «بازنمایی» و «متن» می‌بیند. پست‌مدرنیست با قطع پیوند با نابرابری مادی چه‌بسا فمینیسم را از تعهدش به تغییر تدریجی که پروژۀ بنیادی هر نظریه اجتماعی انتقادی است دور می‌کند (ریتزر، ۱۳۹۵: ۶۰۷-۶۵۴).

در نهایت با بررسی نظریات مختلف فمینیستی معاصر می‌توان نمودار کلی زیر را از این نظریات ارائه کرد:



(۱) نمودار نظریه های معاصر فمینیسم

بحث و نتیجه گیری (نقد و بررسی)

بررسی نظریه مختلف مطرح شده در این پژوهش می‌تواند از جانب مختلف مورد نقد اساسی قرار بگیرند. نقدهای مطرح شده برای پاسخگویی به سؤالات اساسی است که در پایان طرح مسئله مطرح شده اند که عبارتند از: نظریه های فمینیستی در ابعاد مختلف چه نقص ها و معایبی دارند؟ آیا این نظریات نگرشی همه گیر را ارائه می دهند یا بر تکثرگرایی در فرهنگ های مختلف تاکید دارند؟ الگوهایی که نظریه های فمینیستی خود پیشنهاد می دهند، چیست و این الگوی چه معایبی دارند؟ آیا فمینیست ها پاسخی بر این سؤال که نظام ستم برای زنان چگونه شکل گرفته است دارند؟ و در نهایت با دید نقد علمی، چه مواردی را بعنوان نقد بر نظریه های معاصر علمی می توان وارد دانست؟ فمینیسم مباحثه ای است از جنبش ها، نظریه ها و فلسفه های گوناگون تشکیل شده که در ارتباط با تفاوت جنسیتی هستند. موضوعات کلی مورد توجه آنها تبعیض، رفتار قالبی، شیء انگاری، بیداد و

مردسالاری/پدرسالاری هستند. جوهره فمینیسم آن است که حقوق، مزیت‌ها، مقام و وظایف نبایستی از روی جنسیت مشخص شوند (میلر، ۱۹۷۶: ۸۷) یکی از تحلیل‌های اساسی درباره نظریات فمینیستی را ریتزر در نظریه‌های جامعه‌شناسی (۱۳۹۵) ارائه می‌کند که بیان می‌کند. ما برای ترکیب نظریه‌های جامعه‌شناسی فمینیستی چهار بخش متمایز قائل هستیم: جامعه‌شناسی معرفت فمینیستی، مدل جامعه آن، الگوی تعامل اجتماعی آن و تمرکز بر سطح ذهنی تجربه اجتماعی. ترکیب ما مبتنی بر بیان کلاسیک نظریه‌پردازان انواع رشته‌ها از جمله جامعه‌شناسی است. در جامعه‌شناسی معرفت فمینیستی هر آنچه انسان «دانش جهان» می‌نامند دارای چهار ویژگی است: (۱) این دانش همیشه از دید کنشگران خلق می‌شود که معرفت گروه‌هایی‌اند که جایگاه متفاوتی در ساختار اجتماعی دارند. (۲) از این‌رو همواره دانشی محدود و ذینفع بوده و هیچ‌وقت مطلق و بی‌طرف نیست. (۳) این دانش در میان گروه‌های مختلف تولید می‌شود و در میان آنها متغیر است و در میان کنشگران درون گروه هم تا حدی متغیر است. (۴) همواره متأثر از روابط قدرت است، خواه از سوی گروه‌های حاکم تدوین شده باشد و خواه از سوی گروه‌های تابع. این تعبیر از دانش را معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیستی می‌خوانند. نظریه‌پردازی جامعه‌شناسی فمینیستی مبتنی بر جامعه‌شناسی معرفت است چون فمینیست‌ها در پی توصیف و تحلیل و تعبیر جهان از دید زنان‌اند و چون نظریه‌پردازان فمینیستی که از موضع فرودستی زنان در روابط اجتماعی عمل می‌کنند، می‌بینند تولید دانش جزئی از نظام قدرت حاکم بر تمام تولید در جامعه است. فمینیست‌ها با شروع از نقطه‌ای که مارکس ناتمام گذاشته بود سه جمع اساسی را مشخص کرده‌اند: مالکان، کارگران و زنان که روابط متمایزشان با فرایندهای تولید و تولیدمثل اجتماعی از آنها گروه صاحب دیدگاه تشکیل می‌دهد. دیدگاه جامعه‌شناسی فمینیستی درباره نظم اجتماعی کلان مبتنی بر بسط مفهوم مارکسیستی تولید اقتصادی به مفهوم عام‌تر تولید اجتماعی است که به معنای تولید همه حیات اجتماعی است. از نظر فمینیست‌ها تولید اجتماعی علاوه بر تولید کالا برای بازار شامل ترتیباتی از این قبیل هم هست: سازمان خانه‌داری که خدمات و کالاهای اساسی را تولید می‌کند و گرایش جنسی که امیال انسان را الگومند و ارضا می‌کند و صمیمیت که نیازهای عاطفی انسان به تأیید و رضایت و محبت و عزت‌نفس را الگومند و ارضا می‌کند و دولت و مذهب که قواعد و قوانین اجتماع را وضع می‌کنند و سیاست و رسانه‌های جمعی و گفتمان علمی که تعریف نهادی و عمومی از اوضاع را تثبیت می‌کنند. از این گذشته فمینیسم بر اهمیت سلطه ایدئولوژیکی برای ساختار سلطه اجتماعی تأکید می‌ورزد. بدین ترتیب چیزی را که فمینیست‌ها «دانش عمومی واقعیت اجتماعی» می‌بینند فرهنگی فراگیر و محصول اجتماعی برآمده از اجماع نیست بلکه بازتاب علایق و تجربه سلطه‌گران جامعه و یکی از شاخص‌های اصلی قدرتشان در جامعه است. کانون توجه فمینیست به نظم اجتماعی کلان را قالب‌ریزی ساختاری کلان جنسیت

به‌عنوان یک ساختار تشکیل می‌دهد. ستم بر پایه‌های ساختار بنا می‌شود. کانون توجه جامعه‌شناسی فمینیستی در سطح تعامل خرد این است که افراد هنگام دنبال کردن پروژه عینی یا معانی بین ذهنی چگونه همدیگر را مدنظر قرار می‌دهند. به نظر دیدگاه فمینیستی خرد برخلاف دیدگاه رفتارگرایی اجتماعی و تعریف گرایی اجتماعی، کنش جنبه واکنشی دارد تا جنبه هدفمند و تفاوت مستمری در اعمال قدرت وجود دارد و معنای بسیاری از فعالیت‌ها مبهم یا نامرئی است و دسترسی به محیط‌هایی که به احتمال زیاد معانی مشترک خلق می‌شود همواره میسر نیست. در واقع اعمال قدرت است که عامل نسبتاً ثابتی در تعامل است. انسان‌ها هنگام تعامل نه تنها کنش خویش را برحسب پیش‌بینی واکنش دیگران یا برحسب تقلید از تقلیدهای دیگران بلکه برحسب تشخیص این که آخر الامر چه کسی حرف اش را به کرسی می‌نشانند تنظیم می‌کنند. نظریه اجتماعی خرد مرسوم فرض می‌کند در وضعیت تعامل فشار در جهت همکاری و تفاهم آن قدر سخت زیاد است که کنشگران قطع نظر از ملاحظات ساختار کلان بر مبنای فرض برابری جلب همدیگر می‌شوند. تحقیقات فمینیستی درباره تعامل زن و مرد این عقیده را نفی می‌کند و نشان می‌دهد این تعامل‌های اجتماعی را تأثیرات شرایط ساختاری کلان‌شان به‌طور فراگیری الگومند می‌کند. زنان به‌طور ساختاری تابع مردانی‌اند که در ارتباط‌های تصادفی و اظهار علاقه و زناشویی و کار مزدگیری با آنان تعامل دارند. این فرض نابرابری در وضعیت تعامل با ورود عامل نژاد و طبقه به چارچوب تحلیل فمینیستی تشدید و پیچیده‌تر می‌شود. فمینیسم معتقد است که زنان آزاد نیستند که از چنین محیطی برخوردار باشند. قانون، سلطه و ایدئولوژی آزادی را محدود می‌کنند. سرانجام تحلیل فمینیستی روال تعامل ممکن است تأکیدی بر تبیین‌پذیری تفاوت مرد و زن برحسب ساختارهای عمیق روحی باشد. تربیت مرد چنان ارزشی به فردیت و اعتبار مرد می‌دهند که از همان سنین پایین پی می‌برد ادعای برتری مرد متضمن فاصله گرفتن از رفتار زنانه است و زنان بیشتر واکنشی عمل می‌کنند در برابر مردان. و این تعامل مرد و زن را در سطح خرد توصیف می‌کند (ریتزر، ۱۳۹۵: ۶۰۷-۶۵۹). بررسی جامعه‌شناختی نظریات مطرح‌شده در این پژوهش علاوه بر توصیف و تحلیل مکاتب و حوزه‌های مختلف فمینیسم، همچنین تأثیرات مثبتی در که در تاریخ اجتماعی و همچنین جنبش‌های اجتماعی ایجاد کرده است. با توجه به سئوالات مطرح شده، می‌توان نقدهای زیر را بر این نظریات وارد کرد و آن را دسته بندی کرد:

(۱) غیرتاریخی بودن: فمینیست‌ها مردان و معنای مردانگی را ذاتاً در طول تاریخ یکسان می‌انگارند. از این‌رو فمینیست‌ها مردان را سکس پرست، تابع لذت یا به‌منزله کسانی می‌فهمند که اساساً به دنبال تسلط بر زنان‌اند. درحالی‌که تفاوت‌های زیادی بین مردان دوره کشاورزی، دوره فتودالی و دوره جدید عصر صنعتی وجود دارد.

۲) فرهنگ‌های مختلف: فمینیست‌ها شیوه‌های رفتاری و الگوهای روابط فرهنگ‌های مختلف را در تعریف زن و مرد نادیده می‌گیرند و بیشتر نظریه‌های اروپایی و آمریکایی را به کل جهان تعمیم می‌هند.

۳) بدبینی نسبت به مردان و مرد ستیزی: فمینیست‌ها طبیعت و روحیه مردانه را عامل اصلی ستم‌های تاریخی مردان بر زنان می‌پندارند. البته برخی فمینیست‌ها مثل لیبرال‌ها و پست مدرنیست‌ها مرد ستیزی را روا نمی‌دارند و فقط به بدبینی اکتفا می‌کنند.

۴) فمینیست‌ها، نگرشی ماتریالیستی صرف به رابطه دو جنس دارند و ناتوان در تفسیر عشق به‌عنوان بعد احساسی (غیرمادی) وجود عشق انسانی هستند.

۵) نگرشی یکسان به همه مردان: فمینیست‌ها به میزانی که از مردان چنان سخن می‌گویند که گویی تمام آنان اساساً ذهنیت و انگیزه واحدی دارند.

۶) فمینیست‌ها پاسخی به این سؤال که چه موجودیتی سلطه پدرسالارانه را ایجاد کرده است، ندارند.

۷) ستمگر دانستن مردان: درحالی‌که خود مردان در فرایند ستمگری قرار گرفته‌اند.

۸) نگرشی یکسان به آموزه‌های همه ادیان: فمینیست‌ها آموزه‌های دینی را در جهت تثبیت فرهنگ مردسالاری فوق‌العاده جدی می‌دانند. درحالی‌که همه ادیان نگرش یکسانی در رابطه با زنان و مردان ندارند.

۹) حمله متعصبانه به ناهمجنس خواهی: فمینیست‌ها به‌صورت جدی و گاهی متعصبانه به ناهمجنس خواهی حمله‌ور می‌شوند و اساساً ناهمجنس خواهی را اساس سلطه مردان می‌دانند. در حالی‌که توضیح نمی‌دهند که نحوه شکل‌گیری ناهمجنس خواهی از آغاز زندگی انسان چه بوده است. آیا اساساً می‌شود ناهمجنس خواهی را به مرکز سلطه تبدیل کرد یا این اساساً شیوه‌های عملکردی است که تعیین‌کننده نقش‌های قدرت در همجنس خواهی است.

۱۰) تحمیل همجنس خواهی به زنان به‌عنوان معرفت‌شناسی برتر: فمینیست‌های رادیکال در تلاش هستند تا همجنس خواهی را گسترش داده و به نظریه عام سکسی تبدیل کنند. در حالی‌که این خود در واقع به نوعی جانب‌دارانه، ناکامل و سلطه‌گرانه و حتی خشونت‌آمیز برای بسیاری از زنان است که آنان را در کلیتی تعریف‌شده به‌عنوان همجنس خواه طبقه‌بندی و الگویندی کرد.

۱۱) تشکیل هویتی جدید در مقابل هویت واژگون شده: تعریف همجنس خواهی برای زنان تلاشی است برای هویت جدید در مقابل هویت ناهمجنس خواهی گذشته. درواقع بازآفرینی

هویتی است که خود، به قول خود فمینیست ها به ایجاد سلسله مراتب اجتماعی و یا وضع نابرابر کمک می کند.

۱۲ ضدیت با فردگرایی با ادعای فردگرایی: فردگرایی معتقد است قدرت بیرونی نباید بر خواسته های فردی فرمان براند. اگر در اومانسیسم انسان به عنوان محور قرار گرفت در فردگرایی ادعا شد که فرد، با همه خصوصیات فردی خود معیار خود است. زندگی فرد به خود او تعلق دارد نه به امور بیرون. با این حال که برخی نظریه های فمینیستی بر فردگرایی تأکید می گذارند (فمینیسم لیبرال) اما برخی نظریه های فمینیستی با مطرح کردن زنان به عنوان ماهیتی جمعی و ترویج کنش هایی مثل جنگ جنسی خود، فردگرایی خود را زیر سؤال می برند.

۱۳ تعدد و آزادی جنسی و تعریف سکسوالیته زنان: اگر تجربیات سکسی و ارزش های زنان به میزان گسترده ای تغییر کند، آیا سخن گفتن از سکسوالیته مشترک زنان بی معنا نخواهد بود؟

۱۴ نقد بر نظریه فمینیست نهادی: نخست استمرار تفاوت جنسیت را درجایی که مرد و زن در جایگاه نهادی یکسانی قرار دارند در نظر نمی گیرد. دوم بسیاری جامعه شناسان نظریه نهادی را عرضه کننده مدل بسیار ایستا و جبرگرایانه ای از تفاوت های جنسیت در شخصیت و کنش به شمار می آورند.

۱۵ نقد فمینیسم تعامل گرا: انتقاد اول عمده این است که روشن نیست معیارهای مسئولیت پذیری از کجا برمی خیزد. نقد دوم این است که بیشتر بحث ها و تحقیقات مبتنی بر فرض تحقق جنسیت کورکورانه بر باز تولید تعاملی نابرابری جنسیت متمرکز بوده و از دنبال کردن پروژه فمینیستی «نامحقق کردن» این دست الگوها درمانده است. سوم نقد دیگر قصور این رویکرد در عنوان کردن جسمیت یا تجسد این تحقق تفاوت جنسیت است (نپرداختن به مسئله تفاوت در جسم زنان و مردان).

۱۶ نقد فمینیسم روانکاو: این نظریه ها در ترسیم خطی مستقیم از عواطف انسان به ستم زنان از بررسی ترتیبات اجتماعی میانی متصل کننده عواطف به ستم درمی ماند. در ارائه خطوط احتمالی تغییر در عواطف و ترتیبات اجتماع حاصل از متغیر طبقه و ملیت و قومیت شکست می خورند. و طرحی برای تغییر ندارند جز تجدید عمل پرورش کودک.

در نهایت می توان بیان کرد که نظریه های فمینیستی با این حال که طیف وسیعی از نظریات را در بر می گیرند که هر کدام از آنها سعی در تبیین فرودستی زنان و فرادستی مردان دارند، با این حال مواردی که اشاره شد نقطه های کور این نظریات و نقدهایی است که نظریات تاکنون نتوانسته اند آن را پوشش داده و یا پاسخی تئوریکی به آنها ارائه دهند.

منابع و مأخذ:

- اعزازی، شهلا. (۱۳۸۵). مجموعه مقالات فمینیسم و دیدگاه‌ها، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- استرینائی، دومینیک. (۱۳۸۴). مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ‌عامه، مترجم: ثریا پاک‌نظر، تهران: گام نو.
- بیسلی، گریس. (۱۳۸۵). چپستی فمینیسم، درآمدی بر نظریه فمینیستی، ترجمه محمدرضا زمردی، تهران: نشر روشنگران و مطالعات زنان.
- بختیاری، آمنه. نصیری، بهاره، حقیقی، محمدرضا. (۱۳۹۲). صورت‌بندی نظری فمینیسم در مطالعات رسانه‌ای. سال هشتم، شماره بیست و سوم.
- حسینی، سید حسینی. (۱۳۹۷). تحلیل الگوی مفهوم نقد علمی، دوفصلنامه علمی پژوهشی‌های عقل نوین، ۱۳۹۶، شماره ۴، ۱۱۰.
- دوبووار، سیمون. (۱۳۸۹). جنس دوم، صنعتی، تهران: نشر توس.
- فریدمن، جین. (۱۳۸۱). فمینیسم: فیروزه مهاجر، تهران: آشیان.
- ریتزر، جرج. (۱۳۹۵). نظریه‌های جامعه‌شناسی، ترجمه هوشنگ نائی، تهران: نشر نی.
- ریتزر، جرج. (۱۳۹۲). مبانی نظریه جامعه‌شناختی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: نشر ثالث.
- ریتزر، جرج. (۱۳۷۴). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- زیبایی نژاد، محمدرضا. (۱۳۸۲). فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، قم: مطالعات و تحقیقات زنان.
- سیدمن، استیون. (۱۳۹۳). کشاکش آرا در جامعه‌شناسی، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- فو کو، میشل. (۱۳۸۳). «انقلاب ایران، تأثیرات انقلاب و امام بر اندیشه پست‌مدرنیسم» نشریه معارف، شماره ۱۳.
- قره باغی، علی اصغر. (۱۳۸۰). تبارشناسی پست‌مدرنیسم، تهران: نشر دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- کسلر، دیرک. (۱۳۹۴). نظریه‌های روز جامعه‌شناسی (از ایزنشتات تا پست‌مدرن‌ها). ترجمه کرامت الله راسخ، تهران: نشر آگه.
- وارد، گلن. (۱۳۸۳). پست‌مدرنیسم، قادر فخرنجبری، ابذر کرمی، تهران: نشر ماهی.
- ون زونن، لیزیت. (۱۹۹۸). رویکرد فمینیستی به رسانه‌ها، ترجمه محمدرضا حسن‌زاده و حسن رئیس‌زاده، فصلنامه رسانه، سال پانزدهم، شماره اول.

References

- Bunch, Charlotte. Roxana Carrillo and Ied Guinne (1985), Feminist perspectives report of the feminist perspectives working group to the closing plenary, Women studies international forum, Vol. 8, No. 4.
- Hooks, b., (2000), Feminist Theory: From Margins to Center, London: Pluto Press.

- Lugones, Maria C. and Elizabeth V. Spelman (1983), have we got a theory for you! Feminist theory, Cultural Imperialism and the demand for 'the woman's voice, women's study int. Forum, Vol. 6, No. 6.
- McGrath, Alister E. and Marks Darren C. (2004), The Blackwell Companion to Protestantism, Blackwell.
- Miller, Jean Baker, (1976). Toward a New Psychology of Women, Press Publishing.

